















در کمال کمال الی نبی جمال حاله و صاحب قطعه سیه فی التاریخ منتظر اگر که هر  
 شاه که گویند شمس عقل چون در می نگیرد پاکیزه گوهری به سلطان محمد گبر غازی که بر سر  
 خورشید کسب کرده از دوره سپهر به زرخش خسروی که از افراط جو دو به خورشید عاجز از حمل  
 گری به در عهد اوزبک به رواج شد به عیب است هر چه هست بغیر از هر که به زمین  
 باد و به جلد و ستاد به طبع نموداری و توفیق یا کویت ده سلل پنج پیش میر کافورین به و تحصیل  
 ز علوم مقرری به دو چراغ خورده شب و دم بر روز به معذورم از غایت رخ مرا تری به شاهان  
 که بعد از از روی نل به بنجم نمود سوی جناب رهبری به دارم خیال آنکه دماغ امید من به از  
 القضا تو یا به عطر به دست مرا بگری که دستم ز کار رفت به در بنجم ز بسکه نمودم شتاب و به آن چشم  
 دارم از نظر بنده پر زیند که علی القضا برین تحفه بگری به تقصیر گشت به نام شاه به تاریخ  
 نام او شده تقصیر گری به اختتام شرح آداب الی مدیرین شیخ شرف الدین میر  
 ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در اوراق مداوای بجاری خودی جوید و چون حرد آبله پاک  
 از گنجایی خویش و گفت گوی خود باز مانده به شرح القه قهری نموده دست بدامن هر جاری میز  
 سنگ زبانت از قمار که و گفتار چه و خواش کدام با بی از کوتاهی حوصله از زنده بای ده  
 زمانه میسر کرده جوایمی به نشینی مرده بای زنده دان است از استیلا چای حسی خوش به بعضی  
 زمانه راص و سخنان طائفه که صحبت ایشان زوی نل است و نیکدانی از حرف و صوت گذشته  
 و جل شایسته پیر متین بعضی و مظلون طائفه است نماید دل هرزه که در هر چه خوش میازد

و اما بدین قبولی و عامر بقایه و بقوه هذا القوت من فضل مدوام المدرس و ذکر الحق الذي لا يموت  
 خاتمه التفسير حقيقة الحق حقيقة على تيسر اختتام هذا التفسير و توفيقه و حووجه على الفرائض من تيسر  
 تسويد و تحقيقه الحق الذي هانا و ما كان الكنتى كولا ان هانا انت و من علينا با تمام ما جونا و  
 بقية خاتمة آية شعر الفات سالكه عن الشطح به شست مقوسا رفيع السطح به تاريخ تمامه  
 بالا حصاره تنبيه بيات الفتح المجلد لنا محو اني الاشراق بقاينه طوبه نوزاته كالتدرة في ورق الوب  
 و تجلياته بجمته كمال النبي جمال حاله و صاحب قطعه سیه فی التاریخ منتظر اگر که هر  
 شاه که گویند شمس عقل چون در می نگیرد پاکیزه گوهری به سلطان محمد گبر غازی که بر سر  
 خورشید کسب کرده از دوره سپهر به زرخش خسروی که از افراط جو دو به خورشید عاجز از حمل  
 گری به در عهد اوزبک به رواج شد به عیب است هر چه هست بغیر از هر که به زمین  
 باد و به جلد و ستاد به طبع نموداری و توفیق یا کویت ده سلل پنج پیش میر کافورین به و تحصیل  
 ز علوم مقرری به دو چراغ خورده شب و دم بر روز به معذورم از غایت رخ مرا تری به شاهان  
 که بعد از از روی نل به بنجم نمود سوی جناب رهبری به دارم خیال آنکه دماغ امید من به از  
 القضا تو یا به عطر به دست مرا بگری که دستم ز کار رفت به در بنجم ز بسکه نمودم شتاب و به آن چشم  
 دارم از نظر بنده پر زیند که علی القضا برین تحفه بگری به تقصیر گشت به نام شاه به تاریخ  
 نام او شده تقصیر گری به اختتام شرح آداب الی مدیرین شیخ شرف الدین میر  
 ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در اوراق مداوای بجاری خودی جوید و چون حرد آبله پاک  
 از گنجایی خویش و گفت گوی خود باز مانده به شرح القه قهری نموده دست بدامن هر جاری میز  
 سنگ زبانت از قمار که و گفتار چه و خواش کدام با بی از کوتاهی حوصله از زنده بای ده  
 زمانه میسر کرده جوایمی به نشینی مرده بای زنده دان است از استیلا چای حسی خوش به بعضی  
 زمانه راص و سخنان طائفه که صحبت ایشان زوی نل است و نیکدانی از حرف و صوت گذشته  
 و جل شایسته پیر متین بعضی و مظلون طائفه است نماید دل هرزه که در هر چه خوش میازد

در کمال کمال الی نبی جمال حاله و صاحب قطعه سیه فی التاریخ منتظر اگر که هر  
 شاه که گویند شمس عقل چون در می نگیرد پاکیزه گوهری به سلطان محمد گبر غازی که بر سر  
 خورشید کسب کرده از دوره سپهر به زرخش خسروی که از افراط جو دو به خورشید عاجز از حمل  
 گری به در عهد اوزبک به رواج شد به عیب است هر چه هست بغیر از هر که به زمین  
 باد و به جلد و ستاد به طبع نموداری و توفیق یا کویت ده سلل پنج پیش میر کافورین به و تحصیل  
 ز علوم مقرری به دو چراغ خورده شب و دم بر روز به معذورم از غایت رخ مرا تری به شاهان  
 که بعد از از روی نل به بنجم نمود سوی جناب رهبری به دارم خیال آنکه دماغ امید من به از  
 القضا تو یا به عطر به دست مرا بگری که دستم ز کار رفت به در بنجم ز بسکه نمودم شتاب و به آن چشم  
 دارم از نظر بنده پر زیند که علی القضا برین تحفه بگری به تقصیر گشت به نام شاه به تاریخ  
 نام او شده تقصیر گری به اختتام شرح آداب الی مدیرین شیخ شرف الدین میر  
 ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در اوراق مداوای بجاری خودی جوید و چون حرد آبله پاک  
 از گنجایی خویش و گفت گوی خود باز مانده به شرح القه قهری نموده دست بدامن هر جاری میز  
 سنگ زبانت از قمار که و گفتار چه و خواش کدام با بی از کوتاهی حوصله از زنده بای ده  
 زمانه میسر کرده جوایمی به نشینی مرده بای زنده دان است از استیلا چای حسی خوش به بعضی  
 زمانه راص و سخنان طائفه که صحبت ایشان زوی نل است و نیکدانی از حرف و صوت گذشته  
 و جل شایسته پیر متین بعضی و مظلون طائفه است نماید دل هرزه که در هر چه خوش میازد

در کمال کمال الی نبی جمال حاله و صاحب قطعه سیه فی التاریخ منتظر اگر که هر  
 شاه که گویند شمس عقل چون در می نگیرد پاکیزه گوهری به سلطان محمد گبر غازی که بر سر  
 خورشید کسب کرده از دوره سپهر به زرخش خسروی که از افراط جو دو به خورشید عاجز از حمل  
 گری به در عهد اوزبک به رواج شد به عیب است هر چه هست بغیر از هر که به زمین  
 باد و به جلد و ستاد به طبع نموداری و توفیق یا کویت ده سلل پنج پیش میر کافورین به و تحصیل  
 ز علوم مقرری به دو چراغ خورده شب و دم بر روز به معذورم از غایت رخ مرا تری به شاهان  
 که بعد از از روی نل به بنجم نمود سوی جناب رهبری به دارم خیال آنکه دماغ امید من به از  
 القضا تو یا به عطر به دست مرا بگری که دستم ز کار رفت به در بنجم ز بسکه نمودم شتاب و به آن چشم  
 دارم از نظر بنده پر زیند که علی القضا برین تحفه بگری به تقصیر گشت به نام شاه به تاریخ  
 نام او شده تقصیر گری به اختتام شرح آداب الی مدیرین شیخ شرف الدین میر  
 ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در اوراق مداوای بجاری خودی جوید و چون حرد آبله پاک  
 از گنجایی خویش و گفت گوی خود باز مانده به شرح القه قهری نموده دست بدامن هر جاری میز  
 سنگ زبانت از قمار که و گفتار چه و خواش کدام با بی از کوتاهی حوصله از زنده بای ده  
 زمانه میسر کرده جوایمی به نشینی مرده بای زنده دان است از استیلا چای حسی خوش به بعضی  
 زمانه راص و سخنان طائفه که صحبت ایشان زوی نل است و نیکدانی از حرف و صوت گذشته  
 و جل شایسته پیر متین بعضی و مظلون طائفه است نماید دل هرزه که در هر چه خوش میازد

در این باب از حضرت شیخ عیسی بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که هر کس در این کتاب بخواند...

و از پلاغت و وضاحت که پیش از خانه مستعار تواند بود تنگ آمده سیر شری که شیخ شرف الدین  
نیری بر آید البیرین شیخ عبدالقادر سهروردی زبان بی تکلفی بهجت پاریسی آورده است میگوید  
به بقضای وقت که بهجت میریست فرزندی دارد خوش می آید میوشت تا آنکه کتاب شرح سلیم  
الاول سه نصد نو و شش لایه و فراغ حاصل شد و نقل کرده دیوانه را زنجیر گشت الهی مستحق  
در یافت خود گردان بخیردی که امت کن که از بهر بیات اولی است و بهر شواخ کونیه اگر گرسند  
نشود صابر بوده اعتراف کنند استغفار کنند آنچه خویش است باشد که از بار بار آورده اند  
در گذار رضای خاطر بود دل گرد و دستخراشته در آخر طبع قط طبقات ضوی  
نوشته اند در خلا اختلال احوال که خاطر فانی را از کمالات طلال تمام و بی تمام بود  
خصوصاً از حجت انبیا مان اخوان در کار که طبیعت را از انحراف تمام عارض شده اگر چه  
بواسطه موانع ضروری که ضرورت آن از برگزیدن است بهجت فطرت بهر سینه  
خود را در مضیق مجال برادران سعی مجبور است و اما سیر رفته عنایت بیعت حضرت صاحب  
در عالم معنی از این بگنمای بر که شوب گاه گاهی کالبرق الخاطف بجایافته مثل مرغی خوشی که  
از امتداد بودن در نفس است خلاص سیمه شده راه مطلب موش کند و بهر طرف از مر  
اصطراط دو بهر جانب شتابد کس نیر بتایان با سخا پرستی میرفت در انشای این حیرت  
و سرگردانی خاطر را بهجت صحبت گذشته های که زنده لی و فانی خا طری اینها متیقن  
مطنون طافه بودند تا آنکه گذر بطالعه طبقات صوفیه که از رضایضیج عبدالرحمن  
که از کبار متقین است افتاد و مناسب است خالتان فوق که بهر یکچندام اعتبار ندارد و با  
خوشامد در قلم آورد در صد از اخوان حال مال که برین مسوده نظر اندازد است که این طبع  
با آن حالت قیاس شود اگر اعتراض نمایند باضاف و یک خا هر بود بهشت و ششم رمضان  
سصد و نود و پنجاه روزه شده و سیاحه بجلول خرد و از خایه های این مجرب و متقین  
که تناسی آن در که در زمان بی نوانی و تنهایی که بر عونت تجرد قرار باشد این بجلول  
کاسه سرچشیا مست نذر و تا بقدر بعالم افاقه که راه زقار خود را نگردد و آنچه از  
سر مایه لاغری این به نکاشته اند به سبب ایند فوسه نگردد اندکسی دست عجلول خصیص

در این باب از حضرت شیخ عیسی بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که هر کس در این کتاب بخواند...

در این باب از حضرت شیخ عیسی بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که هر کس در این کتاب بخواند...



راز و اسرار بیرون خود را به دست او در جلال و کبریا بخشیده بودی طاهر گردانیده  
 دولت آری که بی آرامی او در آن محال باشد شرف شود و ازین نعمت گشتی موجود خلاص شد و در بیم  
 نباشد عداوتی که با کسی سرگشته و گریزی و چگونگی او را ترس هم بر پناه دعا بردارند و آنچه است  
 و نه واسطه بیم نمی باشد فیض شری از خود داد که از عبد اللهی بعید علمی آمدی و از آنجا افسان خیز  
 بعید طبیعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترک آن نهیت تو گجاست که جوشی نرنگه که از بند  
 بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المیریدین دل پریشان از رو  
 اضطراب نادانی برین کوشش و ترس سوزش بوده گرد و سر ای بی جهانان می گشت و بسا  
 شکست و چشم نابینا در تن لک طوار جهانان سلوک نموده مشاهده خرسند بهیای بنی نوع خود گرد  
 طعن ارتقا بدراج سعادت بخودی گرد و از مخدعات نفس ماره ذاهل و غافل بوده از فروز  
 حذور و صل حاصل و خلاص گشت و خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشیا با طلب واد شرح آداب ال  
 شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاطر را بران دست که آنچه بساعت  
 وقت پسند خاطر فضول قدرتم پذیر قلم نامحرم شود و باران شطری از اوقات مضبوط شوش  
 راصرف آن نموده سخنان او را نیز خور استوده مینماید و از رو قبول تماشیا با طمین خاطر بوده او  
 شقای بیار خود تانیاد اوای مفسان تیار طلبشیم دارد آنچه ترا درست که میخام و آنچه فرقا  
 است که میگویم همان بهتر که هر خوشی بر زبان هرزه گو بته ازین محال گوئی باز آیم و همچو  
 و ساگردم را با جمعی که عاقلی حدیث تو کم گمنی به راه گشنگوی محکم گمنی به دل سوخته پرچ  
 فراجم گمنی به برگشته بگری و با تم گمنی به آنمی دیدید مینامی باشهیر غرقانی و دل بجای اصل ازین گنا  
 رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت مانی و از کشمکش کون و مناد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر  
 اگر دمی دعای یومی بودی از گرداب بیجانی که زبان طلب درگاه کرم تو بقتضای حکمت  
 اینجا که هستی بطهور آورده و در آن کرده بودم کی سری بر آوردیم منقحه ابو الفضل زین مبارک عقی  
 عنما الله تعالی اگر خاطر آنجوبین محیرت است که بعبارت در گنجینه اندام که چنان از عهد او  
 بر آیم ابیات نیست بیدای حکمتش پیدا نیست پیدا کنان آن بیدا قدمی چند شکل سر  
 گشته به هر طرف فته باز برگشته و چون قاعده تقدیر از نازلین حیران همچو آن گل مانده

[illegible]





نموت در گردن و ترازی و خرید و فروخت محال در دست چاره خود آن می ده ام که هر که هستی  
 خود را که چپا دگر هر که است یعنی جان که اس مالکم معرفت همیقان باشد و مال که خلاصه  
 سود اگر آن بیت همت تواند بود و ناموس که در میان خواهد و بنا و کن علم و قلم و روزگار شکر  
 است و بهترین حساب بزرگی بزرگان خندار پرست است وین که غصای کوران کوی را  
 درستی است در کار سازی صبا و باد شاه ولی نعمت خود ساز کرده به پیشانی کشاده مرست پیرایه  
 انجمن کردم الهی از جوی خردی که داده و در خور آن با اندازه او کار از من مطلق از میان تخی که  
 دارم چنین پاتال خواهم ایستی بخش من ازین اندیشه بگیری به سحر سوس بر او می ده ام که  
 هنوز به سچا به یوسف من به که اندرین باز به بست و ششم ریح الاصل حسنه نه صد و نه و نه  
 لا بهر قلی شد الله که به اندیش نیکو کاران تواند بود که رحمت عامه اندیدی را مخصوص  
 ندانست به خود از آتش خود بهش پاک و شسته بر سر تسلیم شسته تفویض کل نماید و از آن سرور  
 آن دولت مند بود که بزم دوستی با دوست دشمن خویش و بگیا به آراید و ازین کمتر آن سجت بلند  
 که اگر به زمرت سرای محبت تواند رسید باری بقلا و زوی سجت خدا و ادب بساط عرت رضا سید  
 سخا طری کشا و به پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی خود و اند و ازین پست تر آن نیکدانی تواند  
 بود که اگر چه رحمت شانه الهی را مخصوص کسی ساخته است لیکن از در و طمع مخالفت آریده صلح  
 کلی در میان ارد و از آن کمتر آن سعادت مند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای محبت  
 کل و زمرت سرای رضای کل دار الاصل صلح کل خر سیده است اما روشنی که از راه محفل مهر  
 یا تعلیه کامل و در ده ندی مدخله ریائیک بدان و ش را هر و اند امتثال اجتناب نماید و مر  
 این چهار طبقه کرامی چون امج آن ظنم قبول که منزل و فر و تر ازینهاست از پایه احصایرون  
 حیطه بیان فزون است الله که بر ابوالدین آن پست تی است که عجزه برودینا را عروین با  
 شناسد لیکن از سخا که شام جان از دولخانه همت نمی رسیده چنانچه در قبالی نیز امر و فر  
 از جای اطمینان مقام آرام گرفته کامیاب سندی و شادمانی نیک و در و را و با طین موخا می و  
 کش دشمن نواز یا مال نموده و لکه کوب غم میشود این که نی آن بی مایه و نشی است که با طین و مایه  
 این پیر فزوت بی حقیقت تاوان بر آورد انا فکرم چندان زده شادی نام است نه در حصول کند

این بیان است که هر که هستی خود را که چپا دگر هر که است یعنی جان که اس مالکم معرفت همیقان باشد و مال که خلاصه سود اگر آن بیت همت تواند بود و ناموس که در میان خواهد و بنا و کن علم و قلم و روزگار شکر است و بهترین حساب بزرگی بزرگان خندار پرست است وین که غصای کوران کوی را درستی است در کار سازی صبا و باد شاه ولی نعمت خود ساز کرده به پیشانی کشاده مرست پیرایه انجمن کردم الهی از جوی خردی که داده و در خور آن با اندازه او کار از من مطلق از میان تخی که دارم چنین پاتال خواهم ایستی بخش من ازین اندیشه بگیری به سحر سوس بر او می ده ام که هنوز به سچا به یوسف من به که اندرین باز به بست و ششم ریح الاصل حسنه نه صد و نه و نه لا بهر قلی شد الله که به اندیش نیکو کاران تواند بود که رحمت عامه اندیدی را مخصوص ندانست به خود از آتش خود بهش پاک و شسته بر سر تسلیم شسته تفویض کل نماید و از آن سرور آن دولت مند بود که بزم دوستی با دوست دشمن خویش و بگیا به آراید و ازین کمتر آن سجت بلند که اگر به زمرت سرای محبت تواند رسید باری بقلا و زوی سجت خدا و ادب بساط عرت رضا سید سخا طری کشا و به پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی خود و اند و ازین پست تر آن نیکدانی تواند بود که اگر چه رحمت شانه الهی را مخصوص کسی ساخته است لیکن از در و طمع مخالفت آریده صلح کلی در میان ارد و از آن کمتر آن سعادت مند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای محبت کل و زمرت سرای رضای کل دار الاصل صلح کل خر سیده است اما روشنی که از راه محفل مهر یا تعلیه کامل و در ده ندی مدخله ریائیک بدان و ش را هر و اند امتثال اجتناب نماید و مر این چهار طبقه کرامی چون امج آن ظنم قبول که منزل و فر و تر ازینهاست از پایه احصایرون حیطه بیان فزون است الله که بر ابوالدین آن پست تی است که عجزه برودینا را عروین با شناسد لیکن از سخا که شام جان از دولخانه همت نمی رسیده چنانچه در قبالی نیز امر و فر از جای اطمینان مقام آرام گرفته کامیاب سندی و شادمانی نیک و در و را و با طین موخا می و کش دشمن نواز یا مال نموده و لکه کوب غم میشود این که نی آن بی مایه و نشی است که با طین و مایه این پیر فزوت بی حقیقت تاوان بر آورد انا فکرم چندان زده شادی نام است نه در حصول کند

این بیان است که هر که هستی خود را که چپا دگر هر که است یعنی جان که اس مالکم معرفت همیقان باشد و مال که خلاصه سود اگر آن بیت همت تواند بود و ناموس که در میان خواهد و بنا و کن علم و قلم و روزگار شکر است و بهترین حساب بزرگی بزرگان خندار پرست است وین که غصای کوران کوی را درستی است در کار سازی صبا و باد شاه ولی نعمت خود ساز کرده به پیشانی کشاده مرست پیرایه انجمن کردم الهی از جوی خردی که داده و در خور آن با اندازه او کار از من مطلق از میان تخی که دارم چنین پاتال خواهم ایستی بخش من ازین اندیشه بگیری به سحر سوس بر او می ده ام که هنوز به سچا به یوسف من به که اندرین باز به بست و ششم ریح الاصل حسنه نه صد و نه و نه لا بهر قلی شد الله که به اندیش نیکو کاران تواند بود که رحمت عامه اندیدی را مخصوص ندانست به خود از آتش خود بهش پاک و شسته بر سر تسلیم شسته تفویض کل نماید و از آن سرور آن دولت مند بود که بزم دوستی با دوست دشمن خویش و بگیا به آراید و ازین کمتر آن سجت بلند که اگر به زمرت سرای محبت تواند رسید باری بقلا و زوی سجت خدا و ادب بساط عرت رضا سید سخا طری کشا و به پیشانی خوشنودی خدا رضا مندی خود و اند و ازین پست تر آن نیکدانی تواند بود که اگر چه رحمت شانه الهی را مخصوص کسی ساخته است لیکن از در و طمع مخالفت آریده صلح کلی در میان ارد و از آن کمتر آن سعادت مند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای محبت کل و زمرت سرای رضای کل دار الاصل صلح کل خر سیده است اما روشنی که از راه محفل مهر یا تعلیه کامل و در ده ندی مدخله ریائیک بدان و ش را هر و اند امتثال اجتناب نماید و مر این چهار طبقه کرامی چون امج آن ظنم قبول که منزل و فر و تر ازینهاست از پایه احصایرون حیطه بیان فزون است الله که بر ابوالدین آن پست تی است که عجزه برودینا را عروین با شناسد لیکن از سخا که شام جان از دولخانه همت نمی رسیده چنانچه در قبالی نیز امر و فر از جای اطمینان مقام آرام گرفته کامیاب سندی و شادمانی نیک و در و را و با طین موخا می و کش دشمن نواز یا مال نموده و لکه کوب غم میشود این که نی آن بی مایه و نشی است که با طین و مایه این پیر فزوت بی حقیقت تاوان بر آورد انا فکرم چندان زده شادی نام است نه در حصول کند























شد الفقه الکبر که مجمل مجموعه است که را قلم این شور در شور یکی از احوال بعضی سخنان طایفه مسلمانان  
مسوده کرده و بعد از آن دانی خور از این طایفه بسته از علم یقین بعضی یقین آمده خیال میکرد آخر بوقت  
الهی از جبل مرکب مجمل مسبط آمده امید که علم شافیه بمطالع مجمل خرامد و بسا چه بسا  
معاملات پخته معاملات و بنو و نگاه از سر کار خود نگاه داشتن چنین مخالفت سر دین با نظر  
بلکه طبیعت بود در عیندت که چنانچه پست همان در خوی و چهره بغیر آن گروهی شکوه عاشقان دنیا  
مبعوث است در وقت آن نمی آمد و همواره این از طول بل و شور و حرص طعنان آن زود منت بهار کار  
خود نرسید تا آنکه بستم رمضان سال هفصد و نود و هشت که دل در برین نگرد و سر اما جهان و جهانیان  
مبصرانه نگاه میکرد و در باز از دیده و فرخست مسود و زبان من زمانیان بر نگار سخن طر با لغات مشتبه  
و ذوق آنرا شش شکوه شش ایشان کالای نظاره کرده سخن چندی با وجود در میان آورد که نوشن کن  
مشتبه توجوه و نشان گندم نمایشند و کوتاهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که یکجایان  
و ارسیده ضوابط خبریه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت مذکور چند یقین نماید که اگر نفسی چند  
در میان عالمه جاسکله سراسی کار دانی و ریاضت سپاسی است مهلت میدهند خود هم سراسر کار نامتظم شود  
و هم این نفس مازده بلکه توفیق الهی از آنجا خبر خرد مندری بجام آهنی مقید شده و از خار و نوئی باز آمد  
جز یک بزرگ زاده نگاه نمیکند و آن صوری حسنی نیز از نگاه کردن این و فرستام و مشتوق هم سر  
و هم خواستی که از گذر بیشتر و نظرت همت و طبیعت میر بخاند که یک مرتبه جمعی از فرزندان محبت کانداز  
فرجام آورده و کار مرشد و بادشاه خود خدشتی شاسته در خور و صلحه خود بقدیم رساند و بنزد واد که کار  
کرد های فیاض اجزاء اضافات نه باشد غایت ناد و برینی و آدم شناسی این گروه از وی بر برد و هم  
طنو اندازد و باعث هلاکت جمعی شود و هم کوته بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خوزبان  
طعن کشوده چگونگی که چه لایق با وجود و اقدیم آخرت جنگ زبانی و طالب علمی را از حنیض  
حسنی با بچ کسی بردن و دوزخی سر آرد سپاهیان آوردن قتل بر دل زبان اینها نهاده غرق  
خجالت گردانیده آید و هم نکایس بد برقه توفیق الهی از زبان که معنای این کار و زبانی و الا بر آمد  
در میان گروه نادانان نیست آدمیانه نماید سالمان پذیرد و هم حساب اینخویشم الا که از گریه تب  
مذکور پیدا آمده است سر خجام یافته کامیاب صورت مؤمنی شود و اگر مهلت نمیدهد و فرصت

بیرون معاملات این روزگار بقضی و کوهه  
 کات یاد دهنده است قوه دیگرین با هم پیشه  
 آه ای کارکنان الهی زنده نگذارند است قوه  
 زوابعر جمع از جرمی زنده نگذارند است قوه  
 حق زخمت بالغه آتش بدست است قوه  
 دخی قوه انقضی حق آه حقیقت است  
 و دینی کی که زوابعر جمع از جرمی زنده نگذارند است قوه  
 آدیت از دست بدست است قوه  
 پادشاهی یعنی ایمان زنی که زنده نگذارند است قوه  
 معنی سر داد است قوه

[illegible][illegible]

نخا غزو و تباہ کننده دل از نسیه کاری سیری پدید آید و از کتاب بکتاب پرداخته از نقش نقاشی که بر  
باری بهر حال مقتضای خویش فطرت خود که آن در معنی از خطا طبیعت است یا بموجب جویای  
طبیعت که در لباس فطرت تبسیر شده و لوحان میکند یا بلا حظه دیگر از این حیرستان این سخن خوش می آید  
صداقت طبع معاشرا نماند و در خور باشد بر دوشتمه هجتمه بر دوشتمای دیگر ساخت آبی و او را بخود  
مشغول داشته آنکونات که چهار سوی آشوب است باز در او اندلس می باقی بپوشد **الکبر**  
**مرثیه شیخ فیضی** **لله** الحمد که این نگار خانه معنی و نشین در شوارپندان که زین نکته سخنان  
پیراسته آمد و بدستاری ایزد باری که بخینه کشای حنیث است این بود **الحجاب** که عیش نایب و دلان  
خواب نماند عمو در بخان است فراموش شد آنجا که این عمیده خاطر از فرونی قدرت فراوانی بر ستار  
حدید و خدایان رنگ ای صورت و معنی سکندر سکوه از طوفان شتخت طراز تقلید که از پایه فراز چتر  
و در ششم شاه نشان کشور و تعلیم به پی مورثیت از کین تا بهر ش **+** سروریت از سر تا سپهرش **+** نهان  
که بر خیزد ز کاش **+** سرور و زبید بارگاهش **+** نیارست بر می دانش چنانچه باید پر دخت است  
گزار می را سر یانه بختری **+** اکی سعادت اندوزی دانسته بکی بر نانی **+** برین همین کار سر آور و بر بر خیزد  
سخنان منزل اندوزان مثل ننهادی تا آنکه زمانه شعبده بگیرد و خرج فتنه پر دوز دهم ماه صفر سنه ۱۲۸۰  
و چهار هجری واقعه شکست بای جاگد از یار نیک از قلا و از حقیقت پروان و دانش آموز روزگار  
بهنگامه گرامی تیغ و قلم علم افراز مودی و دورانی کام خشن کامان هم ندانسان و خستگان گنجور اسرار نشان  
دستور العمل و ستوان به روی او چون ز برای او از دخت **+** آفتابی با قتاب آموخت **+**  
بر روی کار آورد و دانش اندوزان تیره روز نامی شستند حقیقت پر دوزان نام آرای حق پر دوی  
گشتند عسرت را سر بر آرد و نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن بفرود شمی که با سنان  
در آویختی و زبان در آفتابی آنگاه سودمی که تار پودان که بنیانه از هم گنجینی و چون روز و شب که  
سترون هفت و آشتی هجنت است از هم بگلاندی قطعه گره بر دمی سولی بن خیمه گنبد **+** آنکه  
نشسته که طنائش گستره **+** در دست من بخرن رسیدی چنانکه آه **+** بند طلسم آن **+** همه هم شکسته **+**  
فی فی آمان بر زمینان خون میگرد و زمانه از زمانیان شوریده ترست نزدیک است که چرخ از روس  
بازماند و اوراق سال و ماه در هم فروزیده آید **+** اشیات وقت سنت که وقت در آید











۲  
شندن از خاک و انقضا  
سایه اطلاق می یابد  
سالک در مقام کبریا  
موت و بقا را فرود آورد

بوی بمشام جان خرد فرجام اور سیده پذیرای پر تو نور اطلاق شده است من شناور معنی  
 خوشوقت ساخت و یک نخوی من اطلاق را که با تقدیر این از معامله معنی صلح کل داشته از جهت خود  
 خوانان محبت این بود و تا درین فراغ خاطر با محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم شایع صلح را  
 بنخستند و آنرا که از شنائی مقصیده گو درهای آبدار بی بهاک گو شواره خردوالا را سز و برگرفته بودم  
 اما شنائی شتوی گریه گریه شد من شنائی اول اگر چه همین برادر حکیم خاقانی خرد و پرورست اما  
 شنائی دوم ابوالباقی و او را در غور اگر چه دل از سخنان بلند حکیم خاقانی نپذیرفت اما آن  
 که از کلام اعجاز مقام حکیم محمد در وی ذوق غالب گفت درمی آید و چنان باشد که آن ستمند دنیا بود  
 و درین بای بند عقیقی آن باینده گفتار تجرد بود و این آری نه که در آن نفوذ شراب بود که بعضی از  
 حالات خود را از حدیقه حقیقت انتخاب نموده نیز درم شوال سال هفتصد و نمود و نه چه  
 فایده شد بدربار سلطنت الامور اما ازین که ده هزار بیت بنود خاطر تشنه سیراب نمود پس که از نطقه  
 تمام مضیبه وافر و در الدلی از گفتار که در این بخش و از که در این فراغ دل محلاهی خاطر مقامی  
 عنایت فرمای منیقه ابو الفضل بن مبارک اختتام منتخب یوان کمال اسمعیل من چیا  
 بنیانی و بجزو شنائی که در او اهل فیوان کمال اسمعیل قلم انبثت کشیده بود مکن ارادت و آورده  
 و خاستان بی بوستان ستایش خود مرگستان جان کنان خواستش و حجاب از سفره پرور  
 گشتان گشتان بر بگاه خاطر هیچ حسند را این مشغول میداشت که ملاحظه سخن است شاید جزو  
 مذکور در شنائی سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی میان آن در که بقدر شعور شل بحال را  
 تسلی بدید و بگاه هنر گردی خاطر برین خیال تباه می آر که مراتب سخن بسیار است اگر بدو گفته  
 حقیقت می برد شناسی شیب فراز کلام میگردد و بگاه سیر طبعیت بوده مثل زنان زیور  
 دوست و فحشان دین آرا بنگارنده حاجی و معرکه حجاب از نظر اگریان جهان پیا سوده دل بود  
 هر چند دیدنش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر تقی هم داشت چون آنکس توفیق آید  
 در کوچه نالهیت خانه ندارد و تحصیل کتاب است کوشش نموده افتان و خیزان گاه باد  
 خوش و گاه با خاطری تیره مبر ای بی آن نگارستان صورت که فریبانه طفلان را مال  
 با ریجه هنر کاران است نظری انداخته چون ترکان لغائی نیک زبند ناخفته معنی چند اندان

[illegible][illegible]















چون ترانه نو میدی آن گروه سامعه کوب ده پای همت افشوده مغرور گشتی نیز وی مل بر خوانده  
سخت سخت گردانید و هر طائفه بطوبیاری نگاشته مبت بیت یک فرا بکار و تمیز حد با ساخت بر سطح خاک  
میوند داده سامان و گستان و گستان مفرد و تیرتی گزین سرخشی تازه آرایش یافت از بدائع برکات  
هر گوهرین ستانی که اندر شید از ان سوده نافه نظم اسباب آن چهره غماش فروخت و در شایهوار که  
در سنگ ان نظام بایست که در شت از ان گنج گاهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود سخت  
مادران منظوم و منظوم که سخن شناسان بزم فیاضی نظام آنرا یعنی اندیشیدند غارده حسن البصیر  
کشید و تبادلات ساموی برادر زاده و از انرا خود را پیام زندگانی جاوید و در مرشد دمانی و نگاره  
را حیرت فرورفت منظومی دل برین برستان تازه شد و دماغ نشا طعم پر کوزه شد و به پیغرف  
انزان گوهر موش من به چو گوهر شد آویزه گوش من به بوی که دلمای آهوه را سرمایه تیغ من آید  
پیرایه تقدیر آن نورانی بیکر که در از انجا که آگاه دلالن بیدار مغرور نوشت اسخام از اناصیه سر آغاز  
بر خواند و در خفاست که از فوغ قبول لها پدیدار بداند عنوان نیک گالی فیضی بر گزیدیم پیروی  
نیز نگاهل می زرد و نوید جاوید نامی در کاخ صباخ فطرت خروش نشاطی انداز و منظومی اسجود  
درستان سخت به بطور نویند که در دم در شت به نشا طرا اندازد و بخواند کان به مفرح رساند  
باین نامور نامه ویرایند سیاقم بر و نام او را در اند دل و گستان ابد و نو با و به و ز و طعنه و شمنا  
و در بلاد به خطبه مرقع بادشاهی شخبه محبت ایندی بفرق قلم تقدیم میرسدنی  
خطاب یعنی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مظهر  
بیرون است اگر به بتای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید و خطوط شعاعی نصیر از ان  
مکرمیده تر باشد که بادشاه جهان برای رابعه تمیه دیوا گلین مسقف چوبین ستانش نماید و اگر  
درین کار شگرف برنگ نیزی مجردات یا موات که مرقع موجودات عبارت از ان ست بر تل  
جویدر آینه شمع جمال غیر متنی را به دست آویخته است پخته باشد قطعه که خطوط شعاع دیده  
همه ابر هم افزائی به بقیا کمال دست چنان به که بگزینا متاب پیمانی به سبجان اندی  
چه خط قاصد است که کارش میاید ملک تقدیر منصب حدیث نقطه وجود را به جوار جاد  
و نقوش نگونی نوشته است منظومی شمن که تو عظیم جلال از کجا به دل کجا دین پروبال از کجا

یافت در آن گروه سامعه کوب ده پای همت افشوده مغرور گشتی نیز وی مل بر خوانده  
سخت سخت گردانید و هر طائفه بطوبیاری نگاشته مبت بیت یک فرا بکار و تمیز حد با ساخت بر سطح خاک  
میوند داده سامان و گستان و گستان مفرد و تیرتی گزین سرخشی تازه آرایش یافت از بدائع برکات  
هر گوهرین ستانی که اندر شید از ان سوده نافه نظم اسباب آن چهره غماش فروخت و در شایهوار که  
در سنگ ان نظام بایست که در شت از ان گنج گاهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود سخت  
مادران منظوم و منظوم که سخن شناسان بزم فیاضی نظام آنرا یعنی اندیشیدند غارده حسن البصیر  
کشید و تبادلات ساموی برادر زاده و از انرا خود را پیام زندگانی جاوید و در مرشد دمانی و نگاره  
را حیرت فرورفت منظومی دل برین برستان تازه شد و دماغ نشا طعم پر کوزه شد و به پیغرف  
انزان گوهر موش من به چو گوهر شد آویزه گوش من به بوی که دلمای آهوه را سرمایه تیغ من آید  
پیرایه تقدیر آن نورانی بیکر که در از انجا که آگاه دلالن بیدار مغرور نوشت اسخام از اناصیه سر آغاز  
بر خواند و در خفاست که از فوغ قبول لها پدیدار بداند عنوان نیک گالی فیضی بر گزیدیم پیروی  
نیز نگاهل می زرد و نوید جاوید نامی در کاخ صباخ فطرت خروش نشاطی انداز و منظومی اسجود  
درستان سخت به بطور نویند که در دم در شت به نشا طرا اندازد و بخواند کان به مفرح رساند  
باین نامور نامه ویرایند سیاقم بر و نام او را در اند دل و گستان ابد و نو با و به و ز و طعنه و شمنا  
و در بلاد به خطبه مرقع بادشاهی شخبه محبت ایندی بفرق قلم تقدیم میرسدنی  
خطاب یعنی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مظهر  
بیرون است اگر به بتای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید و خطوط شعاعی نصیر از ان  
مکرمیده تر باشد که بادشاه جهان برای رابعه تمیه دیوا گلین مسقف چوبین ستانش نماید و اگر  
درین کار شگرف برنگ نیزی مجردات یا موات که مرقع موجودات عبارت از ان ست بر تل  
جویدر آینه شمع جمال غیر متنی را به دست آویخته است پخته باشد قطعه که خطوط شعاع دیده  
همه ابر هم افزائی به بقیا کمال دست چنان به که بگزینا متاب پیمانی به سبجان اندی  
چه خط قاصد است که کارش میاید ملک تقدیر منصب حدیث نقطه وجود را به جوار جاد  
و نقوش نگونی نوشته است منظومی شمن که تو عظیم جلال از کجا به دل کجا دین پروبال از کجا

یافت در آن گروه سامعه کوب ده پای همت افشوده مغرور گشتی نیز وی مل بر خوانده  
سخت سخت گردانید و هر طائفه بطوبیاری نگاشته مبت بیت یک فرا بکار و تمیز حد با ساخت بر سطح خاک  
میوند داده سامان و گستان و گستان مفرد و تیرتی گزین سرخشی تازه آرایش یافت از بدائع برکات  
هر گوهرین ستانی که اندر شید از ان سوده نافه نظم اسباب آن چهره غماش فروخت و در شایهوار که  
در سنگ ان نظام بایست که در شت از ان گنج گاهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود سخت  
مادران منظوم و منظوم که سخن شناسان بزم فیاضی نظام آنرا یعنی اندیشیدند غارده حسن البصیر  
کشید و تبادلات ساموی برادر زاده و از انرا خود را پیام زندگانی جاوید و در مرشد دمانی و نگاره  
را حیرت فرورفت منظومی دل برین برستان تازه شد و دماغ نشا طعم پر کوزه شد و به پیغرف  
انزان گوهر موش من به چو گوهر شد آویزه گوش من به بوی که دلمای آهوه را سرمایه تیغ من آید  
پیرایه تقدیر آن نورانی بیکر که در از انجا که آگاه دلالن بیدار مغرور نوشت اسخام از اناصیه سر آغاز  
بر خواند و در خفاست که از فوغ قبول لها پدیدار بداند عنوان نیک گالی فیضی بر گزیدیم پیروی  
نیز نگاهل می زرد و نوید جاوید نامی در کاخ صباخ فطرت خروش نشاطی انداز و منظومی اسجود  
درستان سخت به بطور نویند که در دم در شت به نشا طرا اندازد و بخواند کان به مفرح رساند  
باین نامور نامه ویرایند سیاقم بر و نام او را در اند دل و گستان ابد و نو با و به و ز و طعنه و شمنا  
و در بلاد به خطبه مرقع بادشاهی شخبه محبت ایندی بفرق قلم تقدیم میرسدنی  
خطاب یعنی می کشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مظهر  
بیرون است اگر به بتای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید و خطوط شعاعی نصیر از ان  
مکرمیده تر باشد که بادشاه جهان برای رابعه تمیه دیوا گلین مسقف چوبین ستانش نماید و اگر  
درین کار شگرف برنگ نیزی مجردات یا موات که مرقع موجودات عبارت از ان ست بر تل  
جویدر آینه شمع جمال غیر متنی را به دست آویخته است پخته باشد قطعه که خطوط شعاع دیده  
همه ابر هم افزائی به بقیا کمال دست چنان به که بگزینا متاب پیمانی به سبجان اندی  
چه خط قاصد است که کارش میاید ملک تقدیر منصب حدیث نقطه وجود را به جوار جاد  
و نقوش نگونی نوشته است منظومی شمن که تو عظیم جلال از کجا به دل کجا دین پروبال از کجا



و معنوی مشرف گردند بمبدعان قضا و قدر از عطیه خانه انبوی عقل نورین و ریاض کمال سعادت  
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال قبال اسرار مبینانی کشیده اند و الا  
نظر جلایل حقوق پدیری افتاد و فرزند که محبت در بندگی سبب فرزند بود و حوز اخلاص و حیات  
ثانیان گاهی ثروت و در شرف بزرگی شایسته ای انداخت نطق تازه از غربت من و بیکانی  
پست شایسته عطا نمود معنی این هادی آفاق در پیش طلاق دیده عالی و جلوه طهور فرمودند  
کنند را روت و عقیدت برگردن جان انداخت را بعد از اندک فرصتی بطلاوری بخت سید  
دولت حقیقی کشوند و مراتب چهار گانه اخلاص که تیر روان صدها گاهی را بد شواری هم آید  
بدست او آمد رضا مندی پدر و عاطفت بادشاهی و پادشاهی پیری و تربیت مشرور و درود  
و سعادت حسن عاقبت افزایش در و خچین قدر دان دو بین را از زندگی در از گردانند تا  
بوسید که آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت ابدش را غنی تبیینت کردند که هر  
چنین گوهر والا در سایه عاطفت تربیت بادشاهی مبتدات معنوی و شغلات معنوی کامیاب  
آید و نهانیان عالم قدس را و را نیز یاقوتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه همیست  
از عالم فراتر شده گلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار است مشرف گردند و آنچنین پیر  
سپدار جهانیان است او را آینه حقیقت غامی گرد و در آنان قدم عیش نهاده صورت بسیار  
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را طی فرموده یکث و اندک مطهر گوناگون طهور وارو  
از ان بلند تر شایسته تملک ظاهر و مظهر از وجه دریافت او متفع گرد و در جریک نور مطلق  
در پیشگاه خاطر و شغسته طلوع به نبشت و فرود رسانان ملازم علی حجتگی عاقبت و شایسته  
آخر کار رسانیدند که انبخت مندی خویش در کج حقیقت یکسانی در آید و نقاب فی وجاب  
و توفی برخیزد و همواره این کلمه ستم بهار به پیش منی مراتب حالات تماشای حسن اطلاق میفرماید  
و محال حسن را که مراتب جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض من و خوب  
را باین طرز دانای پند عشرت گزین شادی آموذ و از درین هنگام مسرت افزاید و رضا  
نثار جامعیت بخطوط استخوان کار پداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه طهور  
الکشاف نور عقیده است و در دیده و در بیان حقیقت شناسان جام گیتی نهایی حقیقت

[illegible]



حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی سبز است هر کار قلم  
ابواب چهار گانه یاروحانی کتاب است بدست تقدیر نقش نگار خانه بلکه آینه جهان گوی و هر طرلاب  
حقیقت کشای معنی است که بر اعالی جبال مجرب تعبیه نموده اند تا دید بان ظاهر و خبر رسان باطن باشد  
از در سخن تر جان دل مغربان است بدست سواد بی سق ضعیف است اگر وساطت و بنودی ساجدانی سخن  
و آکسی مله متدانی سخن مدد افضال حاضران بزم طلبان از آتش شنبه خطربای آگاهی جویان  
وزر دیک خان لغت ترتیب بدو و اگر نه قید کتابت بود کجا باشد به شگفته معنی گیند لفظ جان  
اگر خط بنودی سخن مکانی نداشتی و دل انگیزه تنها از سخانی کمتر رسید صوت میان پیکر و دو  
اسخارند و معنی و انایان فنیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمت است وی هزاران ریل نور است  
که خال رسیدگی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاه است بل سواد اعظم شهرستان معانی  
شبیه بهیست که بوارق بهوش از ابا اوست بر سیاهی است که باران روشنی از طلسم است بخینه  
معنی را که بافتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جامانگی بلند پروازی و چون بهشت کوفی آن  
نادر و مخترع نوشتن آید پیوند آگهی او نگاشته میشود و مقدرات معنوی از بارگاه علم انزوی نیست  
خاص که نفس ناطقه را بان جناب که برای احدیت ستانندگی از بسیار می آن گوهر آموخته و  
لمعه طهر خورشید و سلطان دل و را بهر شهرستان خیال که در معنی رزخی است و میان مجرب و کاذب  
نوست تا تجربه ای بالعلق و اطلاقی باقیقه کتاب ناید و از اینجا گاه بر بام زبان شتافته  
پیر چرخ گوش فرود آید و حله مراد باطل و تعلق که به شسته بخلو تنگه دل می شتافت و از اینجا بود  
سرای اقتدر بر صبح صمودی میکند و گاه زمانه و اسی و آن مساو آسمان سیرابی رحله  
زبان بواوی ایادی روانه می سازد و از اینجا بر رنج قلم و بداد و عود نموده بهر شتاب با حسن محمل  
میکناید و از اینجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره مدار الملک حقیقت طبل حبل بلند آوازده  
و باید و نیست که نه پراه نوزدی را که از دارالعلم دل معمل خانه صورت آید و معانی آن هر محل که گفته شد  
چهار نفر از گیر است که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارات از چهار حالت است چادول و در دل آید  
آن کار پدید آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند و دوم دل بخدایب نماید و خطان پدید آید  
که از انبیل و همچنان خوانند و در غایت در سر گیر و چهارم آن کار از پرده خفا بجای

[illegible]





استادان آید یک  
در سنی باید  
مطلوبی که  
که در مضمون  
است قدح  
حسن صورت  
باز و طالع  
حسن صورت  
حسن صورت  
فنا علی  
نمست بک  
کمدان آسامی  
بازار فارسی  
مانی نقاش  
بنا و بنای  
گویند نام  
است قدح  
خوش طالع  
ترتیب و  
شاه و پادشاه  
چون از قد  
بجز از این  
ببینیم

حسن صورت  
فنا علی  
نمست بک  
کمدان آسامی  
بازار فارسی  
مانی نقاش  
بنا و بنای  
گویند نام  
است قدح  
خوش طالع  
ترتیب و  
شاه و پادشاه  
چون از قد  
بجز از این  
ببینیم

حاصله فرخ و ولی آگاه و فطرتی بلند که است فرموده جمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای حضرت  
گزینی خویش و مسرت طبقات لایق نام سجا طر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط است و آن تمام باید  
تا هم سرایه عشرت حسن مطلق سرسجام پذیرد و هم نشا ترستن معیت جلوه دهد و وسیله این ترکیب  
تتیب پیرایه سرور هر دو طائفه میباشد بنابر آن که گوهر فالای دانش تمیز حق اساسش از  
دوشتنهای خوش نودیان سحر پر از قطعهای لکزش فراهم آوردند و این فهرست جلال ال نوار  
جمال الی را که جمعی مراتب حسن نامند و گردی آئینه جهان خامی گویند و طائفه مانی لقب میهند  
و طبقه آن امر گویند که رفته رفته پاره پاره انداخته شرف بیع برای حسن عالم افروخته  
اند و از آنکه درستی و غار سال چلم الی این کلشن همیشه بهار معنی سر سبز و شاداب گشت  
به حوت از و شکفته با معنی پاره وخته تر زشب چراغی به این فرستگانی ست که در یکجا فراهم  
آمده حیرت فرای جهانیان است یاشستانی ست که هزاران چراغ بر کمرهم و آن شاهرا معنی افرو  
اگر چه سودای صورت ست هزاران عقل و درست سواد است که هزاران شاهراه باض دارد  
با خطی ست بر عارض معانی بهر دو شکین نقابی ست که سلمی صفقان معنوی از شکاکان  
خج و دلال غمزه زنانه جعبه شکبار ست که بر عارض نسین بدان جلوه گاه باطن خروشته  
به بر صفحه از و نیرت کلاری به هر لوح چهر لوح عارض ملاری به هر حرف چو خطا هر معنوی  
هر نقطه چو خال لبش گفتاری به بر آگاه دلال جنرت پذیر روشن ست که این عجب آفرین  
که او را خطا گویند چون عالم قدیم بی سرو بیت نه او را هدایتی ست و نه او را نهایتی لیکن چون سن  
در کات این حواس چکانه بیشتر کسی سبب اعتباری باز میگردد و هر طائفه بجنبش خاص بسویله  
پنج درینچیل خطا ظمیر در در نهانه طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پر حشمت اند  
چون خطا مندی و سیرانی و یونانی و عبرتی و قطبی و عقلی و کونی و شمیری و جوشی و دریجانی در و جان  
و غیر آن بقصد تضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگار خانه پذیر می آید و در بعضی قوایس نامها  
یاستانی عبری با بده منت هزاری است کند و طائفه با دریس جمعی گویند که ادیس  
ترتیب داده و بیشتری تفاوت در خطوط با اعتبار سطح و در دست چنانچه خط کونی یکدانه است  
و باقی سطح و عقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات که نه پیشری باین خط است چنانچه

چون از قد  
بجز از این  
ببینیم

ببینیم



چنانچه جهان نور در آن دیده و راز این گاهی می بخشد و بهترین خط معقلی است که مرآت بود و او  
بیا ضیاء بود و بهیاتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن استنباط  
نیفتد و آنچه امروز در ایران توران روم و هندوستان میان بزرگان آن شهرت دارد و  
حظ است از آن جمله شش خط باین مقلد نسبت میدهند که تاریخ سه صد و ده هلالی از فرغ دیده و  
خوشی از خط معقلی و کوفی و غیره آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طریقی خاص را در آن  
که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق باین خط خویش گویند و آسامی آن بدین سبب  
و توفیق و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و تفریق است و در آن استان طرزان استان خط  
را اختراع یا قوت مستقیم شمارند و ثلث و نسخ را دور و دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث  
گویند و همچنین را نسخ خوانند و توفیق و رقاع چهار نیم دانگ و درست یک نیم دانگ سطح جلی را  
دانند و نسخی را نسخ خوانند و ریحان چهار نیم دانگ سطح و در یک نیم جلی را محقق خوانند و نسخی  
ریحان نیمند و علی بن لال که باین ابدان مشهور است این شش خط را خوب نوشت یا قوت  
رسانید و بعد از شش شاگرد او در خوش خط عالمگیر شدند و اول شیخ احمد که شیخ زاده سهروردی  
مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهومی چهارم مولانا مبارک شاه زین طم  
پنجم سید ششم میرحی خط هفتم تعلیق است که در رقاع و توفیق استنباط نموده اند و شش  
کم است و خواجہ تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از آن  
مولانا عبدالحی که غشی دوسید مرزا بود و درین خط بطول داشت و مولانا درویش خط از کذا  
حاضریشان حضرت شامشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجہ عبد الله صغیر  
و ملا محی شیرازی و ملا عبد الله کش برین روی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجہ عبد الله  
مر و اریدین سخن را باین اعلی رسانیدند چنانچه حیات خوشنویسی آن گزاردگان در این  
را گرفت چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هفتم  
نمود که آن تعلیق گویند و آن تمام دور است و از آن گزاردان او و کسکی را پیش برادر سید  
مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا ظفر لکین درین وضع خاطمی است که بساط طاعت است و  
پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند و بطور آرمه است و از خود این

[illegible]





در مآله بود اتفاق صحبت قنادرین طائفه مجامع امراض کوفه گون بفرمانده قنادرین بود و در  
 آنجا که درین ششند تا به پیرسیدن بجایان و آنجا که جدا و چه رسد و گوی از مجامع زبان که الکی عتقا  
 آنها را از تدریس و ارمانده اندیدی جمال غنچ و دلال منوره کلچن قبض بکلیش سبطا آورده قنادرین  
 تخصص کار نداده نظر آمدند کار یاد شاه بادشاهان الکرانی کلچن چه داند منقض عمر طبعش دی شده  
 ازین گروه بی نصیب نیکار بسته ام نکشیده نه در بار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقات  
 انام بهایشناسی و چهار شته تا به علاج چه امید و تم باشد به سکین من که چه فراوان و نه  
 در وانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بوجوهر سخته گفته به یک حوت آتشنا غلبه ام  
 کسی گفت و چند آنکه خواب خوش نهدر آناه سوختم و خود چون برگزگم که حقیقت سر است  
 پزیر و به کجیم کوبش هوش در آمده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن جهان غمزه ای که مآله  
 از مآله قنادرین حاصل گردان خود بهوشند شناسد که مآله افزائی است نه بهار برسی و تیار داری  
 شرح این حیران و این سوز جگر این مان بگذار تا وقت دیگر و چون از شبکه پندار بارگاه  
 غمزه ای چند یو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ به چیران از زبان فصیح کرامت فرمود ملک تیرنج  
 و در باب عطا کرد با همه کس بهبه و شش مراتب سخنجوی داد و بغلبه دانش روزگار و قنادرین قنادرین  
 و نصرت قنادرین تم اما غمزه ای تیرنج معنوی را از حضرت طاهر چه کشاید و محمدران بلین  
 نسیم با دین چه سودمند آید در معنی در و من علی فرود و خراشیدگی دل زیاده شد و بود که از دانش  
 نشان روزگار دایم نه برآمد و یکبارگی نا امید شدم که هر کی تخمینا صحیح بهیج خرسند گشته بدلیکن  
 زبان ملامت دراز گردانیده اندر در معاملات نشان تمیز و دلیل از مخالطه و نه تفرقه میان تحقیق  
 و تقلید از سوز و مزاج و نیا و دانش گمان حقیقی و احتمال حقایقی کسی نماند و خود را در محرم حقیق  
 سباج حقیقت شناس و نه در گفت و گوی راه جث جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلا و ریه  
 سخت خدا و دایا آنجن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش شکلی که چنم که کاخی درین بستان  
 منیتو ام نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بگانه سود و زیان و نیا را در لباس نقیض  
 سنا و ان و شسته اند و نزدیک است که این عاشق پر واز صحای تجر و ایشتر از ان که  
 سامان راه و سدا بنجام آن درگاه بدست افتد سفا قلمیم عدم پیشین چه گویم که این سبدل چه

در مآله بود اتفاق صحبت قنادرین طائفه مجامع امراض کوفه گون بفرمانده قنادرین بود و در  
 آنجا که درین ششند تا به پیرسیدن بجایان و آنجا که جدا و چه رسد و گوی از مجامع زبان که الکی عتقا  
 آنها را از تدریس و ارمانده اندیدی جمال غنچ و دلال منوره کلچن قبض بکلیش سبطا آورده قنادرین  
 تخصص کار نداده نظر آمدند کار یاد شاه بادشاهان الکرانی کلچن چه داند منقض عمر طبعش دی شده  
 ازین گروه بی نصیب نیکار بسته ام نکشیده نه در بار نامهای کاغذ داری بنظر آمد و نه در طبقات  
 انام بهایشناسی و چهار شته تا به علاج چه امید و تم باشد به سکین من که چه فراوان و نه  
 در وانش عاقبت فرو میماند اما آنچه آن بوجوهر سخته گفته به یک حوت آتشنا غلبه ام  
 کسی گفت و چند آنکه خواب خوش نهدر آناه سوختم و خود چون برگزگم که حقیقت سر است  
 پزیر و به کجیم کوبش هوش در آمده بقدری این غمزه را غمزه ای نمود لیکن جهان غمزه ای که مآله  
 از مآله قنادرین حاصل گردان خود بهوشند شناسد که مآله افزائی است نه بهار برسی و تیار داری  
 شرح این حیران و این سوز جگر این مان بگذار تا وقت دیگر و چون از شبکه پندار بارگاه  
 غمزه ای چند یو جهان رسیدم عطوفت و من گنگ به چیران از زبان فصیح کرامت فرمود ملک تیرنج  
 و در باب عطا کرد با همه کس بهبه و شش مراتب سخنجوی داد و بغلبه دانش روزگار و قنادرین قنادرین  
 و نصرت قنادرین تم اما غمزه ای تیرنج معنوی را از حضرت طاهر چه کشاید و محمدران بلین  
 نسیم با دین چه سودمند آید در معنی در و من علی فرود و خراشیدگی دل زیاده شد و بود که از دانش  
 نشان روزگار دایم نه برآمد و یکبارگی نا امید شدم که هر کی تخمینا صحیح بهیج خرسند گشته بدلیکن  
 زبان ملامت دراز گردانیده اندر در معاملات نشان تمیز و دلیل از مخالطه و نه تفرقه میان تحقیق  
 و تقلید از سوز و مزاج و نیا و دانش گمان حقیقی و احتمال حقایقی کسی نماند و خود را در محرم حقیق  
 سباج حقیقت شناس و نه در گفت و گوی راه جث جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلا و ریه  
 سخت خدا و دایا آنجن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش شکلی که چنم که کاخی درین بستان  
 منیتو ام نهاد تا محبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بگانه سود و زیان و نیا را در لباس نقیض  
 سنا و ان و شسته اند و نزدیک است که این عاشق پر واز صحای تجر و ایشتر از ان که  
 سامان راه و سدا بنجام آن درگاه بدست افتد سفا قلمیم عدم پیشین چه گویم که این سبدل چه



2.

باطل شناخته نقش منبر عین ابداع چنین جمال است پای پای چه ناهیدگی است که  
 دل زبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ازیدی باطلی را باطل باشد باطل نیست که در حاشا  
 عدم عنود است و هر چه از پرده غیب خلعت جوید پوشیده خراب است چه جان بخش جهان  
 آنچه خیر و شر او برابر باشد از اثر شریف جوئی بخت شر غالب بچگونه با سر فاخته هستی می پوشا از پیشانی  
 با پیش که شر مساوی و شر غالب بختی به شر محض است که با اتفاق مستغنی از وجود است و اینچنین از غفلت  
 اقسام جبار بزرگان صنی و حال فته و میرود در دیوایل چه توائل خبر شد و در و آن بخت  
 معین از داد و جهان آفرین ای الوه منحل چه شور در جهان افکنده اگر یک نظریت بیتا دارد  
 با اندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم هر از شک میخوامم هم  
 شکم که آب خضر نذیر است و من در دستار و منتخبان منظومه اگر چه دخل اقسام مذکور است  
 لیکن چون زنده تر از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طای سنان سخن میگوید از آن  
 غلطی علییه پردخت بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی - بجای خود گذشتن بجز  
 خاطر بایستی از آن باز آمده تسمی جد ساخت و سبب سانی و ریاضت جویندگان لالی این کس  
 بیکران بر سر مرقم در ساله و منتخب قتی نهاده آمد تقسیم علوم انساب الغن و غیر آن که بر شریع نظم  
 عقل نیکو کشیده شده شر اخراجی کجاول اگر زینت بخش نباشد شکلی هم در کارا و فی اندازد  
 فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظران صورت و دانش آموز خرد و پروران  
 است غلطی چند پر دختی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب  
 تعلیم و تعلم بنیادش فیروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان بخر جوی نفس  
 اماره را و الا اسباب مگر شایسته بهر سیدی و ثانیاً سلسله چندی پانیدان با و بیاید  
 نه و امیر موس تواند بدست افتادی و خدایا بآن هیچ حرسند را خاطر از اندیشه نامکن باز آمده  
 یقین حاصل شدی که حجاب مقدس ازیدی بالاتر از آن است که طاران تیر بر صده امکان در  
 حوالی دولت و خلعت عطنه تواند رسید و خدا جوین محال طلب از محال کوشی باز داشته  
 در صلاح نفس و رفون خود خواه خود پرست بجز تر گرداندی تا پای از کلیم حوصله که امکان  
 بیرون نبوده از آنچه فرموده عقل است سجا و ز نمودندی اما چه کنم اجازت نیست غیر مقصود

[illegible]

عالمی علم و ادب کی تاریخ میں ایک نیا باب ابھی نہیں کھل سکا ہے۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ اس وقت تک جو کچھ لکھا گیا ہے، وہ سب محض ایک ہی طرف سے دیکھا گیا ہے۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ اس وقت تک جو کچھ لکھا گیا ہے، وہ سب محض ایک ہی طرف سے دیکھا گیا ہے۔

سوی وطن آید و انصاف آن بود که اگر این کتاب برای علم غایت است که در این باره عبارات و  
 بنحیضه عبارات گرم است میبود بستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشود چنین مقاصد و مباحث  
 و درمی انداختن چه دران صورت روشن نمیداد و از هر خرد و سبوی جمهور آرمیان و مشهوری از سلطان  
 عقل کجافه عالمیان پس پیر چنان عبارات نخبه شدی که هر کس دریافت آن نخبه نبوی مولانا حسین  
 و اعطای که خرد و عبارات مستعار است اگر چه از و طویل و در پیش نقابی برانداخته است تا پاره چیده  
 از شا طکی طبع سخن آرا خرد و فرشته درین سیاه معنوی که صغوه آن باین صبح سعادت تواند بود  
 سببیت شنی طلبان انوار سیلی لایحه فرو گذشت نشد و برای شبان عالم معنی آسمانی است لایق که  
 نه از ان سیل برگردان پی می آیند و در عمل کتاب چنان شریقی مقصود از حکایت و در و در و روایات  
 نشانی و در بر دست می افتاد درین مجتهد از سر خام سخن خلاصه از فراسهم آورد و از آنجا که در تمام  
 و شت بان گفتار نموده خلاصه از آنکه تعویذ با زوی خود و از شد و در سطر چندی از او نموده و تمام  
 سخن و در این و درایت او بر ستمحان بقدر و حیات استعد او ظاهر شود اگر چه این چه هر گز نایب برای او نموده  
 عباراتش خوش و خوش و اندک این بود و ما بسبب ظاهر و پادیه عوام زمان از گذشته و بر جهان و ضوچ یا  
 که برکت باد شاه و دشمن نا آفرینی روزگار و دست ماست علی زمان پیش تقصیل مینمایند هر چند فکر  
 بزرگی خلیفه زمان و نمودن بطایر و اوشا برکت با بر سران و زکار کشودن است و در نفس امر فرود  
 در مقام و حشر خورشید را درین روز و در روشن چنان افروختن اما چه توان کرد که مقصود و توبه را در  
 و مطلوب در است نه با آنچه نبوی همکاران عمر و جوی خاموشان کنج دریافت ابرار گاه  
 سخن آرد و در و نمونی و دشمن پشیمانی روزگار را آسوده خاطر آن نگاه طمیان او پیش اظهار  
 بیقرار ساخته و در این سخن می اندازد و در این سبب که او بر این کجا خرد و پیشهای انصاف اندیشه  
 مساعدت و قوت که از آنجا که کاینات است یافته بفرمان الا سلطان خرد و شکله گزاری زمان  
 و صاحبان سجا آرد و اندکی از پرده پندار باده مطالعه مستعد اند و فائز و انانی و زمانیان زمان  
 و شلم تا وقت سعید خلیفه زمان نمایند که با وجود و در چندین هزار قافله سالاران و قتل خرد و  
 و فراموشی و در چندین سال که در آن پیش پندی امروزی و دشمن اعیار میگردد و سلطان خرد و ابرار  
 و الامی نشانند باز هم زمان که با دوشاد روزگار کار حکیم آموزگار میناید و با دوشا بان کار حکمت

باعتبار استعدادهای  
 عبارات مستعاره  
 آن عبارات که درین کتاب  
 علم غایت و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید  
 عبارات مستعاره  
 آن عبارات که درین کتاب  
 علم غایت و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید

فراوانی که درین کتاب  
 عبارات مستعاره  
 آن عبارات که درین کتاب  
 علم غایت و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید

فراوانی که درین کتاب  
 عبارات مستعاره  
 آن عبارات که درین کتاب  
 علم غایت و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید و در بیان احوال و عقاید









با و به نیروی اندیشه سخن و نگاه پوی خامه آسمانی خراجم حسن انجام پذیرفت ای  
 قمار و دایان الا شکوه بر این کجای می فرمیش ای آورده ببت تا پنج پستان سراسی شادان گردند  
 آسودگان شاه غائبی رازدگانی جاوید چهره نشاط و فروخت موهومی صد شکر این گنج  
 بگرفت گنج جاویدانه آن اکبر سیر بکسته دانی مست بدانند چه نیش معانی مست با اگر نگاه  
 بنیش شوریده بخوشین فتادی خود را شایان این کابزرگ ندانستی و گفتار و دانان نیست از  
 سر شام شغل شکوفیل برگزینی اسباب چو طبعی نداری چو آب دان بهر دست نامه خرد  
 و بان گردانده خوردن نازان بگره ناساز خزان می بکنن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی و  
 اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشود و چهره دستی مرا از من برگرفته آغا زار گوی بیاد  
 زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر آید ی گلگشت پنهان معنوی و تماشای سرستان حکمت  
 نظری و عملی از بهر پرداخته دل گردانید خاصه از رشودن فیوفا نهانهای کهن بر کناره پستی  
 حال پنهانهای فرسوده داد و دین میان سرگر نداشتیدی در آن فروغ شناسانی کاخستان  
 خراب نظر آمد و فرخنده نایب سزاوار جلال نگاه فارسان حقیقت چه شایسته نگاه  
 سعادت گزینان عالم صورت می نمود ناگزیر مردم زانوست که جوهر گر انمایه انفس را بجان  
 از دست ندهد و هیچ سرای زندگانی بغیران پذیرد خدایگان سزاوار و آورده آنکه روزگار  
 بدستی گذارد و بی بهاک و نهنگانی تخریب نیرای نامن از و شد از مندان پناه سرشت مهره لایق  
 شوریده سر کاه وانی خودنا درست گفتار با در آوردند و شرم از روشنان بدایع برگرفته بدستی  
 را باطل میگردانید و پیرشان از مومن چاره گزینان بی سر انجام در پیرای کوهی و پیر پیران  
 دستمانهای بیم دامید بر تاخت تلخ داروی نادرستی و آمیزه هر گاهی نادرستی مداوای نفس  
 بوقلمون و خویهای خشمی انگاشته در فراخنای غم در آمد و بسا کب از قاران خیال  
 اندیشههای تبار و اواروت آسمانی بنده پشته یافته درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز  
 لغزشی تحلیلات بازم گفتار و آویز حقیقت بران میخند و فراوان رستی پیشگان سعادت منوساز  
 لوحان خیر نیش سخن سر سبز زلف تم گدشته از کوتاه بینی و ناشناسانی یاوه سرای نمود  
 و بیگاه پوی سلیم دلال حق شناس حکامتهای ترنم در میان آید و از سیری شدن با کوشن

A

نامها و مغول که گریختند و هرگاه که رانی طبیعت طوفانهای فتنه برخواست و سیلابهای آفتاب بر جبهه  
گروها گره مرد و گوناگون آدمی از بر خواندن فرسود و کتا بهای باطل می نهنگهای سست که انداختند  
وزیران و دیوانه ها و اندوخته و غوغای بخت و خوابیدی خرد بجای گوهر بختی شناسانی که  
شورشگاه صورت یعنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای طاهر و باطن از فروغ و روشنی فرا گیرد و آمیزه  
تبا و گیرند و بخش پوشی مخاک فشانی آن نیز نور افروز را عباد را ندو ساخته مصداق را خراب  
گردانند و گفت ترا که در آن تقییده و دشت بی تیزی که پناه آرمشی پدیدار نیست بخوابی  
سحوم جان فرسای او را سر مایه خواب میازند و در طلوعگاه غفلت فرو شده و بنیادشادی مخمور  
بر خوابهای پشیمان میزنند و هیات چگونه شکر کنش ره برود و تیغ و پایی از شوق هم نشین  
هم که ماس و چون پای نهم در پشت لباس به درین تیرگی دل و کتاکش خاطر که بحقیقت بدخشنده  
و بیادری فطرت گوش هموش کشوده و طعنه آسمانی طعنه فخر کن گراخی و وزیران و بیانی اندر زمره  
فرار پشیمان و پور مبارک ترا که در فرشتان نیک اندیشی گزین نمری داده اند و سرچه او فدا و چشم او  
بنین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسازگونی که گوهر نگوینی خاک پوشش شناسانی که در دوا رنگه و در  
صنعت دوستی نیست عامه طر که هر چه اندک بیک نیمی ریخته اند و زبان دل بگویش بر آید و راه  
بیداشی می سپری از رنگهای بکار نیزه و اگر فروغ حکایت پر تو نقل نبودی چنین چراغ و تابش کجا افرو  
شدی و قدر سیاه عقل خرد و پنهان پستانهای بکای رسیدی سخن که نقش است بر چو او بادی است که  
زده کوته عمر بودی و فیض سابق بلاحتی پویندافتی کار شناسان و برین انفسخه زینامش این  
والا بخش بران عجب گهی نیکنند تا بگفت و شنود چه سده کمال صدق محبت بین بعضی گاه  
که هر کس بی نه افند نظر گویند و ویران پیشگاه خاطر چشمه سا و فیض یزیدی است شترنگی معقول یا  
پوشیده بشود و زبانی دل ملال برگرفته زبان بچاره بر کشاده آگاهانه که مهت بلند و فطرت عالی پخته  
کیا بل حکم نمایا رود اگر در اساطیر پیشینان همگی دور دست حقائق نگاشت آدی میانه و درون  
دشت دریافت و پس پندگان بادی جوانی که جهان حتی مالا مالین گروه است چشنی است  
بزرگتری و پستانی نوشته ها در مناسخه جنوم فرسوده گشتی همانا دره پرواز اسیا و چنین سگوف آمیزه  
بر روی کار آورد و نیزه رنگ ساز قدرت بر تخته ابدان چنان برنگد و لایق بفتش است

[illegible]

بست تا هم خال بخت احوال چون از آن معزنی باشد و همه احوال روانی غیبی پرورگیان آتش در آن  
نرم و نرم و مراب و جود و جلال اقسام و قهر و لطیف انواع پرورید و شاخت و می و طوق و محو و ملک  
و هست و پیدای نایان و احوال و طهارت و نشیب و زنگنه و عالم و سلیم و سلیمای بزرگان و گاه  
و حلقه اقبال و ممکن چنانچه این هیچ حرمند بودن بسیاری از دو و مان عقل و شهادت و سائر  
طرق که هر جهان بواجب فراوان آن نمون بگذارشی روح افزا و روشی و نشیب و زنگنه و سائر  
و دیده وری بکار و روزگاری سزا کرده و یاد می کرد و م که دانش شروان کرد و دوست آرزو و گیتی و نشیب و  
بدست و وقت و طهر و جود و زندگانی و هم که پرورید و شاخت و عرفان اگر چه بیرون و خرد و پخته پیدای نشیب و  
و پرورگی و شبتان حتی بی پر تو آن گوهر و شرب تابش و نکشاید لیکن بکار و پود و حقیقت پاید روشنی از  
راه و محسوس برگیر و خاصه از در پیچ و خم و روزن گوش پذیرد و فراوان نو کرد و و از وید و نشیب و  
پیشینیا بی فروزش و پیر و حسن و از افروان و دزد و وین و عطار خانه روایت گویند و گاه و گاه  
و در آن و غم بدست و قد و چنین و چون کشان گاه و نشیب و زنگنه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
همواره و خوش و شادی و برزند و دوست و می و دل خالی پرورش نماید و بدین هنگامه و طهارت از بی که همین  
آزیز و تقویت و سبکی و نو و یاد و چگونه حسن مطلق را و در ظاهر و علائق و طهارت شود و در آن که از او و نشیب و  
و روانی باز و شسته و نرسیده و صلیح کل میرند و از نشیب و زنگنه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
بگوش سعادت و آید چه و در باشد و دل زان میگی باز است و چه حقیقت که از دست که چه  
دل زبان گزارد و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
آن گوهر و روانی و گویان و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
و در غول راه سعادت است که گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
جاکند و گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
و در و گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
زنگست و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
دل بنیاتی سر آید و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
بغلی بگفتگو و پذیرد و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه

بست تا هم خال بخت احوال چون از آن معزنی باشد و همه احوال روانی غیبی پرورگیان آتش در آن  
نرم و نرم و مراب و جود و جلال اقسام و قهر و لطیف انواع پرورید و شاخت و می و طوق و محو و ملک  
و هست و پیدای نایان و احوال و طهارت و نشیب و زنگنه و عالم و سلیم و سلیمای بزرگان و گاه  
و حلقه اقبال و ممکن چنانچه این هیچ حرمند بودن بسیاری از دو و مان عقل و شهادت و سائر  
طرق که هر جهان بواجب فراوان آن نمون بگذارشی روح افزا و روشی و نشیب و زنگنه و سائر  
و دیده وری بکار و روزگاری سزا کرده و یاد می کرد و م که دانش شروان کرد و دوست آرزو و گیتی و نشیب و  
بدست و وقت و طهر و جود و زندگانی و هم که پرورید و شاخت و عرفان اگر چه بیرون و خرد و پخته پیدای نشیب و  
و پرورگی و شبتان حتی بی پر تو آن گوهر و شرب تابش و نکشاید لیکن بکار و پود و حقیقت پاید روشنی از  
راه و محسوس برگیر و خاصه از در پیچ و خم و روزن گوش پذیرد و فراوان نو کرد و و از وید و نشیب و  
پیشینیا بی فروزش و پیر و حسن و از افروان و دزد و وین و عطار خانه روایت گویند و گاه و گاه  
و در آن و غم بدست و قد و چنین و چون کشان گاه و نشیب و زنگنه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
همواره و خوش و شادی و برزند و دوست و می و دل خالی پرورش نماید و بدین هنگامه و طهارت از بی که همین  
آزیز و تقویت و سبکی و نو و یاد و چگونه حسن مطلق را و در ظاهر و علائق و طهارت شود و در آن که از او و نشیب و  
و روانی باز و شسته و نرسیده و صلیح کل میرند و از نشیب و زنگنه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
بگوش سعادت و آید چه و در باشد و دل زان میگی باز است و چه حقیقت که از دست که چه  
دل زبان گزارد و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
آن گوهر و روانی و گویان و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
و در غول راه سعادت است که گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
جاکند و گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
و در و گاه و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
زنگست و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
دل بنیاتی سر آید و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه  
بغلی بگفتگو و پذیرد و گاه و سبکی و پیر و پیر و گاه و گاه و طهارت و سائر و گاه و گاه





اوست فعل و تخلص حق شوی و سعادت هر گروه در گردانیدنه دست نیست خیر گالی خاطر اول  
پس بر گرفته و خیال آن شد که اگر هست یاوری نماید و زمانه فرصت هر بر پنج نمایان نامه بطراز  
و روز حقیقت زبان کو کوب بر گرد و بوی که گوش صاحب دلی گردد و توتیا حی می آید تمام باید به  
بود و اندیشه من می یازد هر کز دل اندیشه ساز حکمت پوشیده صبح انهم بخت گرانید بود  
دشمن و بخت از دهم آگاه می نماید که شکر طوطی خوانی و درین گام و زمانه وای غم شنبه عالم گشت  
لری احوال و ملت جابویدر از اشارت فرمود دل ابا ل زبان این و پدید آمد و بطرز و نحو کلام  
منمیز از رویی خاطر ساحل کا غذا و آداب مان پذیرای سجای آمد و بختی سپاس نعمت رسید  
گزارش یافت که چه بخت سحر که هم خویش یک بود و هنگام خویش به همین که رسیدن  
نفس جان نواز به کان نفسان جان شود و جلوه ساز به بیشتری حرف گزاران پستانی و سایر زبان  
خامه بر دانه زبان کیانی و اندوختن سرانی یک تین نهاده طرز دست سوده روز کار و نمایان  
پس بر آید شمس الفاظ باشد معنی بر پایه و لفظ هست به و از و ن وی گاپور و روح گوی و فاصله  
آرامی بر پایه مضامین اندیشید و همان یاکار شعر ایرایه شمر شمار و بر تناسبات الفاظ و مضامین  
و این بر صیغ و روش تجنیع مدار باشد و با اختیار اقتباس بر بخت استملال و نگارش تلخیص ایراد  
تقریر گزارش نظر و گرامی انفس بگذرد و حسنات بدی را دست یابند یا کی سخن انکارند و بر  
ایای بلاغت جلال معنی نظیر نقد برخی قدم فراتر نهاده و جلال نگاه معنی چاشن نمایان  
تتبعات خیالی و تخيلات واهی نخیر این صمد پند ازند و پیش عبارت دوری استعارات کز نشا  
نکو میگی شناسد رگان صواب اندیش با خود و از پیرایه کلام اندیشند و در شوا معنی تازه طرح کیا  
دانای از ان پیراندا نخستین شکل شناسی باز ندانند که و بلکه عمامه غیر از سخنان و دست نه و زود  
فهم نمیوشند و بر هر دو طرز ویرشند از بان پیغام کشانید و بفرایش دل یاوری هست نموند  
سجنت بیدار دین جانین نامه سخن سرانی را کلاه دیگر با فراخت و گزارش از شش تازه گرفت  
و با مودکاری خرد و زینونی روشنشان ابرع گویند و شمی دست یافت فطرت آمد گویم خود را بصیرت  
و دیده در رسانید و آفته و لان بایه جویانی را قطر آبی تراوش نمود و طلسم خویش در هم گسست  
طلسمی باز بستیم به بدان هر که دارد دیدیم دوست به بدین مغر جانم را درین بست به اگر یوسف شد هم پیر

فصل اول در بیان فضیلت و سعادت هر گروه در گردانیدنه دست نیست خیر گالی خاطر اول  
پس بر گرفته و خیال آن شد که اگر هست یاوری نماید و زمانه فرصت هر بر پنج نمایان نامه بطراز  
و روز حقیقت زبان کو کوب بر گرد و بوی که گوش صاحب دلی گردد و توتیا حی می آید تمام باید به  
بود و اندیشه من می یازد هر کز دل اندیشه ساز حکمت پوشیده صبح انهم بخت گرانید بود  
دشمن و بخت از دهم آگاه می نماید که شکر طوطی خوانی و درین گام و زمانه وای غم شنبه عالم گشت  
لری احوال و ملت جابویدر از اشارت فرمود دل ابا ل زبان این و پدید آمد و بطرز و نحو کلام  
منمیز از رویی خاطر ساحل کا غذا و آداب مان پذیرای سجای آمد و بختی سپاس نعمت رسید  
گزارش یافت که چه بخت سحر که هم خویش یک بود و هنگام خویش به همین که رسیدن  
نفس جان نواز به کان نفسان جان شود و جلوه ساز به بیشتری حرف گزاران پستانی و سایر زبان  
خامه بر دانه زبان کیانی و اندوختن سرانی یک تین نهاده طرز دست سوده روز کار و نمایان  
پس بر آید شمس الفاظ باشد معنی بر پایه و لفظ هست به و از و ن وی گاپور و روح گوی و فاصله  
آرامی بر پایه مضامین اندیشید و همان یاکار شعر ایرایه شمر شمار و بر تناسبات الفاظ و مضامین  
و این بر صیغ و روش تجنیع مدار باشد و با اختیار اقتباس بر بخت استملال و نگارش تلخیص ایراد  
تقریر گزارش نظر و گرامی انفس بگذرد و حسنات بدی را دست یابند یا کی سخن انکارند و بر  
ایای بلاغت جلال معنی نظیر نقد برخی قدم فراتر نهاده و جلال نگاه معنی چاشن نمایان  
تتبعات خیالی و تخيلات واهی نخیر این صمد پند ازند و پیش عبارت دوری استعارات کز نشا  
نکو میگی شناسد رگان صواب اندیش با خود و از پیرایه کلام اندیشند و در شوا معنی تازه طرح کیا  
دانای از ان پیراندا نخستین شکل شناسی باز ندانند که و بلکه عمامه غیر از سخنان و دست نه و زود  
فهم نمیوشند و بر هر دو طرز ویرشند از بان پیغام کشانید و بفرایش دل یاوری هست نموند  
سجنت بیدار دین جانین نامه سخن سرانی را کلاه دیگر با فراخت و گزارش از شش تازه گرفت  
و با مودکاری خرد و زینونی روشنشان ابرع گویند و شمی دست یافت فطرت آمد گویم خود را بصیرت  
و دیده در رسانید و آفته و لان بایه جویانی را قطر آبی تراوش نمود و طلسم خویش در هم گسست  
طلسمی باز بستیم به بدان هر که دارد دیدیم دوست به بدین مغر جانم را درین بست به اگر یوسف شد هم پیر

کتابت شده است در روز...





دارد و بر اثر خجانی دریافت پیش میرود و دانستی و کار را باین تر کس بفرموشی نگزیند و در ج گویانی جز  
بدین جوهری تحقیقت پژوه نکشاید تا چون اوج دانش فروخته گردد و فروغ آگهی بگمان را در گیرد و بپزد  
چه زار میخانی و سبزه چرامی درانی ازینکه سخن ابدست یابی تازه آوردی و نبرد غبار زبانیان سر سبز  
دینیه زبان فروشی چیست و سر ستمبار برافروختن چرا چه چند رستی گذارش میاید و هیچ خود  
ستانی نه همان بهتر که بیکر غرور است از صفحه هستی بزدوده آید و باطن صفائی باین بکشد اگشت  
داسن کو در دود مشغور آب بهر پای خوشی بنگهدار بجای که پای خوشی درین دین و طبع  
کشتی فروشد نه در آن که پیدانند تخت بکر ناره حقیقت سرائیان گوهر سنج درستی عیاری سخن والا  
رتبگی او در آن درین بارگاه شکر و هیچ چیز گران از فراجم آمد سخت فروغ معانی از آن  
تقدیر دل صافی بر تواند انخته نزول معنوی فریاد دوم گزیده چون شمشیری و معانی و پر دگیان صفت  
سراسری صمیمی را بر پنهان حروف و آرد و آن وحانی نزاران را باین عنصری بیکر طرازی بر آینه و کمال  
جان و تن عجیب معنوی آشفته گردد و موسم تازه بخلی و پذیرد غمزد آگوش جان افروز و جان آسایانند  
چهارم خلبندی و مرتبه کمالی معنی را بگزیده جای مازاد و فقط بهلوی جویا فرگذارد و دوستان  
بیا سیکاه آرد و با بایش صورت و معنی شا بد سخن را بر آید بند و پنجم نظیر ای عبارت از دور  
و نوحه حیدر تکراری و در دارد و خشاک و در گران پیکر و آهمن آه نیاید بجهان که دست فرسوده روزگار  
بناشد بگرم خونی و ششما و بی گلگون آرایه و این هنگامه شکوفی ترابی انتظام گیرد و سخن را و الا بگفتی  
سخت دهر که غم درست و کیانی اندیشه جستجوی سخت یابری تو نمندی خریدی بجا فراموشی نیاید  
بر دوام و عنایت ادا بر حال و شاد و خوش باشد و هر کدام شمره انطباق بار و لوازم فراوان با جود و اند  
و شماره آن گرامی نامه بر تاب و گذارش آن رنگینای فرصت گنج بلیکن و مسافر و ششما را بگفت  
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نیاید و از راه دوستی بچاره سگالی محبت گمارد و جهان محبت  
چنان فرو سبیده و داکیه در انانی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانیاید تواند شد امر و زک دل گیرنده  
و خاطر گر و نه از جا و گذارنده بطرف فارسی کم آشنای حقیقت نایاب چگونه آرزوی نال انجام  
رشد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه بن هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش  
فتطاش حقائق مبین برادرش ابو العین فیضی که یه پدیری دشت ازین روش بچاره غم



در آن تیرگی کشاکش شیر اقبال پر تو را نداشت و نیروی گرم روی کراست فرموده است <sup>۱</sup>ایکدم است  
سجاطه درون منقده معانی ز نهایت برون <sup>۲</sup>نی ز خود این ملک بدیافقم <sup>۳</sup>که نظر منم خودیستم  
عمره افروماه سال چهلیم <sup>۴</sup>که در کده خویش ادر فرزند کرده برون سودگیا شدن گری نام ز غیر  
پرداخته بود و درین سحر بینایش <sup>۵</sup>دا ویرجی حال طلعت نمود و راجه ای دیویره میکرد تا رنگ بار عتبه  
کبرای ای که سواد توفیق سرسجام خویش <sup>۶</sup>مطلبید ناگاه صبح ولت جهه افروخت لعله نور در آن  
بی روزن روشنی افرو چو نال <sup>۷</sup>بکار رفت حیرت رخت بربست شگافت قلم مشرق ضیاء  
نور یافت نشاطی <sup>۸</sup>ترک در گرفت و عیشی شگرت روی آورد و گره در هم بست کشاکش نه رفت  
مهرگان سوخته قبا <sup>۹</sup>ی بهار در پوشیده و قلا فر مقصود دیدار آمد دل به رنگ رفزائی رخاست  
بیدست <sup>۱۰</sup>پاسرنگیت گئی ز نو سوسر ملری بیان <sup>۱۱</sup>اکا پر درازان عزت بدست افشانی سماع برآستند  
در کمره <sup>۱۲</sup>مضیعی کجور رنجیده سخن سرانی گردانیده مشهور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب بنا در الکلام  
ششمین <sup>۱۳</sup>شیش طلاق گویانی گشت لختی سخنان آل میز اکی بدل نشین <sup>۱۴</sup>وشی نگاشته شد و شکر لغبت پید  
پیرایه <sup>۱۵</sup>تسین یافت از بیانی سخن شناسان حق پرده گوهرین <sup>۱۶</sup>ذقری نظام پذیرفت و ولت ترک  
چهره <sup>۱۷</sup>افروز سعادت آمد <sup>۱۸</sup>مضوی بخت دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من داد  
بلبل <sup>۱۹</sup>نطق از گل طبع برید <sup>۲۰</sup>پرده عیال سر کلکم درید <sup>۲۱</sup>دفعه بفرجه زمعانی شسته خوانده ناخوا  
در آمد <sup>۲۲</sup>در پیش روی زیدتان صغیر <sup>۲۳</sup>دخامه درون خواند <sup>۲۴</sup>لحن صبر بر جای آست که ترانه  
پیر ساز <sup>۲۵</sup>و فرفته شادمانی در گریه <sup>۲۶</sup>لیکن آن را که همت در کارش <sup>۲۷</sup>فراوان <sup>۲۸</sup>فزون <sup>۲۹</sup>آوینیده باشد  
به نگاشتن <sup>۳۰</sup>حال کی چگونه <sup>۳۱</sup>ناهارش گنی <sup>۳۲</sup>تواند کرد و یکدام <sup>۳۳</sup>دستهای <sup>۳۴</sup>دل بخرسندی <sup>۳۵</sup>هناده <sup>۳۶</sup>طرب پرا  
گرد <sup>۳۷</sup>دخامه <sup>۳۸</sup>مور <sup>۳۹</sup>بهر <sup>۴۰</sup>نوشت <sup>۴۱</sup>آسانی <sup>۴۲</sup>تازه <sup>۴۳</sup>شورشی <sup>۴۴</sup>در <sup>۴۵</sup>سرا <sup>۴۶</sup>قاده <sup>۴۷</sup>و <sup>۴۸</sup>خط <sup>۴۹</sup>طر <sup>۵۰</sup>س <sup>۵۱</sup>سیمه <sup>۵۲</sup>پسچ <sup>۵۳</sup>دیگر <sup>۵۴</sup>پیدا <sup>۵۵</sup>آمد  
تن <sup>۵۶</sup>نی <sup>۵۷</sup>و جان <sup>۵۸</sup>صحرائی <sup>۵۹</sup>در اندیشه <sup>۶۰</sup>سفر <sup>۶۱</sup>و <sup>۶۲</sup>پسین <sup>۶۳</sup>علاقه <sup>۶۴</sup>که <sup>۶۵</sup>سل <sup>۶۶</sup>مار <sup>۶۷</sup>سائی <sup>۶۸</sup>بر <sup>۶۹</sup>ان <sup>۷۰</sup>و <sup>۷۱</sup>کار <sup>۷۲</sup>در <sup>۷۳</sup>زبان <sup>۷۴</sup>بند  
و دل <sup>۷۵</sup>خوشی <sup>۷۶</sup>و <sup>۷۷</sup>شیفتگی <sup>۷۸</sup>باطن <sup>۷۹</sup>گزارش <sup>۸۰</sup>اقبال <sup>۸۱</sup>نامه <sup>۸۲</sup>روز <sup>۸۳</sup>سند <sup>۸۴</sup>ون <sup>۸۵</sup>و <sup>۸۶</sup>در <sup>۸۷</sup>که <sup>۸۸</sup>عم <sup>۸۹</sup>که <sup>۹۰</sup>بگاه <sup>۹۱</sup>او  
است <sup>۹۲</sup>به <sup>۹۳</sup>معشوق <sup>۹۴</sup>دل <sup>۹۵</sup>مور <sup>۹۶</sup>چماه <sup>۹۷</sup>افقاده <sup>۹۸</sup>است <sup>۹۹</sup>به <sup>۱۰۰</sup>داین <sup>۱۰۱</sup>و <sup>۱۰۲</sup>لعله <sup>۱۰۳</sup>طرفه <sup>۱۰۴</sup>براه <sup>۱۰۵</sup>افت <sup>۱۰۶</sup>اده <sup>۱۰۷</sup>است  
در <sup>۱۰۸</sup>ویش <sup>۱۰۹</sup>نوشق <sup>۱۱۰</sup>بادشاه <sup>۱۱۱</sup>افقاده <sup>۱۱۲</sup>است <sup>۱۱۳</sup>به <sup>۱۱۴</sup>هگی <sup>۱۱۵</sup>تج <sup>۱۱۶</sup>پوی <sup>۱۱۷</sup>اندیشه <sup>۱۱۸</sup>است <sup>۱۱۹</sup>که <sup>۱۲۰</sup>چون <sup>۱۲۱</sup>نیرنگی <sup>۱۲۲</sup>قرنی <sup>۱۲۳</sup>چند  
نگاشته <sup>۱۲۴</sup>قلم <sup>۱۲۵</sup>سوانح <sup>۱۲۶</sup>نگار <sup>۱۲۷</sup>اید <sup>۱۲۸</sup>و <sup>۱۲۹</sup>حق <sup>۱۳۰</sup>گزار <sup>۱۳۱</sup>ای <sup>۱۳۲</sup>باین <sup>۱۳۳</sup>خواهش <sup>۱۳۴</sup>سرور <sup>۱۳۵</sup>جاوید <sup>۱۳۶</sup>بخشد <sup>۱۳۷</sup>به <sup>۱۳۸</sup>ستیار

در آن تیرگی کشاکش شیر اقبال پر تو را نداشت و نیروی گرم روی کراست فرموده است  
سجاطه درون منقده معانی ز نهایت برون نی ز خود این ملک بدیافقم که نظر منم خودیستم  
عمره افروماه سال چهلیم که در کده خویش ادر فرزند کرده برون سودگیا شدن گری نام ز غیر  
پرداخته بود و درین سحر بینایش دا ویرجی حال طلعت نمود و راجه ای دیویره میکرد تا رنگ بار عتبه  
کبرای ای که سواد توفیق سرسجام خویش مطلبید ناگاه صبح ولت جهه افروخت لعله نور در آن  
بی روزن روشنی افرو چو نال بکار رفت حیرت رخت بربست شگافت قلم مشرق ضیاء  
نور یافت نشاطی ترک در گرفت و عیشی شگرت روی آورد و گره در هم بست کشاکش نه رفت  
مهرگان سوخته قبا ی بهار در پوشیده و قلا فر مقصود دیدار آمد دل به رنگ رفزائی رخاست  
بیدست پاسرنگیت گئی ز نو سوسر ملری بیان اکا پر درازان عزت بدست افشانی سماع برآستند  
در کمره مضیعی کجور رنجیده سخن سرانی گردانیده مشهور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب بنا در الکلام  
ششمین شیش طلاق گویانی گشت لختی سخنان آل میز اکی بدل نشین وشی نگاشته شد و شکر لغبت پید  
پیرایه تسین یافت از بیانی سخن شناسان حق پرده گوهرین ذقری نظام پذیرفت و ولت ترک  
چهره افروز سعادت آمد مضوی بخت دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من داد  
بلبل نطق از گل طبع برید پرده عیال سر کلکم درید دفعه بفرجه زمعانی شسته خوانده ناخوا  
در آمد در پیش روی زیدتان صغیر دخامه درون خواند لحن صبر بر جای آست که ترانه  
پیر ساز و فرفته شادمانی در گریه لیکن آن را که همت در کارش فراوان فزون آوینیده باشد  
به نگاشتن حال کی چگونه ناهارش گنی تواند کرد و یکدام دستهای دل بخرسندی هناده طرب پرا  
گرد دخامه مور بهر نوشت آسانی تازه شورشی در سرا قاده و خطا طرس سیمه پسچ دیگر پیدا آمد  
تن نی و جان صحرائی در اندیشه سفر و پسین علاقه که سل مار سائی بران و کار در زبان بند  
و دل خوشی و شیفتگی باطن گزارش اقبال نامه روز سند ون و در که عم که بگاه او  
است به معشوق دل مور چماه افقاده است به داین و لعله طرفه براه افت اده است  
در ویش نوشق بادشاه افقاده است به هگی تجا پوی اندیشه است که چون نیرنگی قرنی چند  
نگاشته قلم سوانح نگار اید و حق گزار ای باین خواهش سرور جاوید بخشد به ستیار  
در آن تیرگی کشاکش شیر اقبال پر تو را نداشت و نیروی گرم روی کراست فرموده است  
سجاطه درون منقده معانی ز نهایت برون نی ز خود این ملک بدیافقم که نظر منم خودیستم  
عمره افروماه سال چهلیم که در کده خویش ادر فرزند کرده برون سودگیا شدن گری نام ز غیر  
پرداخته بود و درین سحر بینایش دا ویرجی حال طلعت نمود و راجه ای دیویره میکرد تا رنگ بار عتبه  
کبرای ای که سواد توفیق سرسجام خویش مطلبید ناگاه صبح ولت جهه افروخت لعله نور در آن  
بی روزن روشنی افرو چو نال بکار رفت حیرت رخت بربست شگافت قلم مشرق ضیاء  
نور یافت نشاطی ترک در گرفت و عیشی شگرت روی آورد و گره در هم بست کشاکش نه رفت  
مهرگان سوخته قبا ی بهار در پوشیده و قلا فر مقصود دیدار آمد دل به رنگ رفزائی رخاست  
بیدست پاسرنگیت گئی ز نو سوسر ملری بیان اکا پر درازان عزت بدست افشانی سماع برآستند  
در کمره مضیعی کجور رنجیده سخن سرانی گردانیده مشهور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب بنا در الکلام  
ششمین شیش طلاق گویانی گشت لختی سخنان آل میز اکی بدل نشین وشی نگاشته شد و شکر لغبت پید  
پیرایه تسین یافت از بیانی سخن شناسان حق پرده گوهرین ذقری نظام پذیرفت و ولت ترک  
چهره افروز سعادت آمد مضوی بخت دید و در دولت کشا و به پیشتر از خواش من داد  
بلبل نطق از گل طبع برید پرده عیال سر کلکم درید دفعه بفرجه زمعانی شسته خوانده ناخوا  
در آمد در پیش روی زیدتان صغیر دخامه درون خواند لحن صبر بر جای آست که ترانه  
پیر ساز و فرفته شادمانی در گریه لیکن آن را که همت در کارش فراوان فزون آوینیده باشد  
به نگاشتن حال کی چگونه ناهارش گنی تواند کرد و یکدام دستهای دل بخرسندی هناده طرب پرا  
گرد دخامه مور بهر نوشت آسانی تازه شورشی در سرا قاده و خطا طرس سیمه پسچ دیگر پیدا آمد  
تن نی و جان صحرائی در اندیشه سفر و پسین علاقه که سل مار سائی بران و کار در زبان بند  
و دل خوشی و شیفتگی باطن گزارش اقبال نامه روز سند ون و در که عم که بگاه او  
است به معشوق دل مور چماه افقاده است به داین و لعله طرفه براه افت اده است  
در ویش نوشق بادشاه افقاده است به هگی تجا پوی اندیشه است که چون نیرنگی قرنی چند  
نگاشته قلم سوانح نگار اید و حق گزار ای باین خواهش سرور جاوید بخشد به ستیار







نیاست که بخت چندی در جابون محل کشور خدای به هنگامه دانانی گرمی پذیرفت بقیع مقاصد و توفیق کل  
روز باز شد از انشا سانی مراتب حکمت تمهید بی علوم حقیقی سخن سرایان و کارگاه تیز و پیشگی و چرخ  
زبان در پایه بلند آگهی جای داشتند کار و شواگرشت گاه بناموشی زبان و جنبش ابرو و گوش چشم حید  
می انداختند و گاه بنغمه گوئی و موزه دلانی پاسخ می آهسته از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار  
شدی که آن طلسم بگوهری در هم گسستی ناگزیر دست از آن مایه داشتند بیافیه گزاری پیش آینه معقولات  
مخالفت دین شمرده بر خنجر سادۀ لوحان ترک نژاد راه زود و از پادوی آن به شناسان بی خبر  
بچهره دستی سر بر آورند بر سیتیاری روشن ستارگی کشاده پیشانی از آن پایه والا فروتر شده  
در این منقول دقایق سنج و نکته ساری آمد و هم با بزمین آن گروه در قریه ادبانی پریشان انداخته  
ناسره ناسخ دن گرفت گفت و گوی ندرت ملت در از شد باز پرس اشتباهات امکان معقولات  
پنداشتند بکین تونشی ستند و چندی برین تلبیس عشرت بغنی میگردانند شنایان برین دور  
و این اختلاط بر چیدند و در شهرشان خود را آموختند و غایت کشتن از یکسای ام میان شهر  
تنها تر بود که در بیابان به گاه ازین خلوت و کثرت تر از نشاط بر کشیدی و نتیجه خیر خجی و کشته در  
سایه شلنیزی افروزی و گاه از کوتهی اسکان بنگی بچرخیدند با خود سر تیزی که این چه بواجبی است با  
جهانیان با طایف اندیشی و خیر گالی گسترده و با خود در فیاض نقش شطرنجی اندازد و عالمیان  
کمین دشمنی پیششته انداز تائید آسمانی و روشن ستارگی با شکر فی روزگار و ناری حق پروری  
زنیهای آشنای و بیگانه و یافه سرانی دور و نزدیک و نیزش بدگوهران کوپاه بین تفرقه و جمعیت آباد  
صنیر مندیختی از باز کردادی حقیقت تازه شادی چه نشاط افروختی به بصورت نام خندم جوهر  
در شکند و کارخانمان بود از رفیع و طفر خندیدن به چون سپهر گردان چندین برین بگذشت با  
و ولت کشوند و چه اعتدال افروختگی دیگر پدید آمد ز بندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی معنی خفته  
باندیشه تبه افروختند و از تنگ خشی و ناتوان بینی به پیکار ایزد و توانا برخاسته حسد را جویا شدند  
به این دوسه بایام کن عهد خویش می شکند همه چون عهد خویش به نصیحت چون گردون  
شوم به شکم از شکم افزون شوم به اناسجا که غیبت است بود و محبتت پایا رحیل از ناز و جامها  
چهار سوی صورت معنی گشتن و حقیقت حال گلی پذیرفته در خوی شمرنگی فرو شدند آنز که تا ساسا

در این منقول دقایق سنج و نکته ساری آمد و هم با بزمین آن گروه در قریه ادبانی پریشان انداخته  
ناسره ناسخ دن گرفت گفت و گوی ندرت ملت در از شد باز پرس اشتباهات امکان معقولات  
پنداشتند بکین تونشی ستند و چندی برین تلبیس عشرت بغنی میگردانند شنایان برین دور  
و این اختلاط بر چیدند و در شهرشان خود را آموختند و غایت کشتن از یکسای ام میان شهر  
تنها تر بود که در بیابان به گاه ازین خلوت و کثرت تر از نشاط بر کشیدی و نتیجه خیر خجی و کشته در  
سایه شلنیزی افروزی و گاه از کوتهی اسکان بنگی بچرخیدند با خود سر تیزی که این چه بواجبی است با  
جهانیان با طایف اندیشی و خیر گالی گسترده و با خود در فیاض نقش شطرنجی اندازد و عالمیان  
کمین دشمنی پیششته انداز تائید آسمانی و روشن ستارگی با شکر فی روزگار و ناری حق پروری  
زنیهای آشنای و بیگانه و یافه سرانی دور و نزدیک و نیزش بدگوهران کوپاه بین تفرقه و جمعیت آباد  
صنیر مندیختی از باز کردادی حقیقت تازه شادی چه نشاط افروختی به بصورت نام خندم جوهر  
در شکند و کارخانمان بود از رفیع و طفر خندیدن به چون سپهر گردان چندین برین بگذشت با  
و ولت کشوند و چه اعتدال افروختگی دیگر پدید آمد ز بندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی معنی خفته  
باندیشه تبه افروختند و از تنگ خشی و ناتوان بینی به پیکار ایزد و توانا برخاسته حسد را جویا شدند  
به این دوسه بایام کن عهد خویش می شکند همه چون عهد خویش به نصیحت چون گردون  
شوم به شکم از شکم افزون شوم به اناسجا که غیبت است بود و محبتت پایا رحیل از ناز و جامها  
چهار سوی صورت معنی گشتن و حقیقت حال گلی پذیرفته در خوی شمرنگی فرو شدند آنز که تا ساسا

در این منقول دقایق سنج و نکته ساری آمد و هم با بزمین آن گروه در قریه ادبانی پریشان انداخته  
ناسره ناسخ دن گرفت گفت و گوی ندرت ملت در از شد باز پرس اشتباهات امکان معقولات  
پنداشتند بکین تونشی ستند و چندی برین تلبیس عشرت بغنی میگردانند شنایان برین دور  
و این اختلاط بر چیدند و در شهرشان خود را آموختند و غایت کشتن از یکسای ام میان شهر  
تنها تر بود که در بیابان به گاه ازین خلوت و کثرت تر از نشاط بر کشیدی و نتیجه خیر خجی و کشته در  
سایه شلنیزی افروزی و گاه از کوتهی اسکان بنگی بچرخیدند با خود سر تیزی که این چه بواجبی است با  
جهانیان با طایف اندیشی و خیر گالی گسترده و با خود در فیاض نقش شطرنجی اندازد و عالمیان  
کمین دشمنی پیششته انداز تائید آسمانی و روشن ستارگی با شکر فی روزگار و ناری حق پروری  
زنیهای آشنای و بیگانه و یافه سرانی دور و نزدیک و نیزش بدگوهران کوپاه بین تفرقه و جمعیت آباد  
صنیر مندیختی از باز کردادی حقیقت تازه شادی چه نشاط افروختی به بصورت نام خندم جوهر  
در شکند و کارخانمان بود از رفیع و طفر خندیدن به چون سپهر گردان چندین برین بگذشت با  
و ولت کشوند و چه اعتدال افروختگی دیگر پدید آمد ز بندگان دنیا ستیزه حسد را به بعضی معنی خفته  
باندیشه تبه افروختند و از تنگ خشی و ناتوان بینی به پیکار ایزد و توانا برخاسته حسد را جویا شدند  
به این دوسه بایام کن عهد خویش می شکند همه چون عهد خویش به نصیحت چون گردون  
شوم به شکم از شکم افزون شوم به اناسجا که غیبت است بود و محبتت پایا رحیل از ناز و جامها  
چهار سوی صورت معنی گشتن و حقیقت حال گلی پذیرفته در خوی شمرنگی فرو شدند آنز که تا ساسا















انجنین فرمایش سبوری گراییده تا بخوارشال فروزی مال فراوانی اعتبار چه رسد این سوز که  
 خاست با که خوام گفت به وین اتمه هست با که خوام گفت به وین هم که هست با که خوام  
 زود وین هم که هست با که خوام گفت به واز وین تعلیدی که کیش برین کبر و ترسا و کبر و  
 باوید اختلاف انبارشی دارد و زنگاه صغیر عبا آلود و از ناموس و کرم که هر کسی بخیل و درست بخوف  
 انگار و پسیری دست داده و در کاشان عمامه دستی ببران و سیری چنین میان با نام رز و  
 مینا که چه ترانه ساز و چه فسانه بگیر و خاطر مقدس نیز و بادشاه چه چو اهر و سر نوشت نیز دی بر چه  
 رفته و علم محبت و استم کرایم به زیانی دید خواهم حکام حکام که کونم می هر چه شیم که بار چه  
 خواهم دید بیم الله که بار به جایی است که از صفائی باطن خوش بی آرامی و سر زنده و سر آسمی سر اپای  
 و اف و کیر و و فرغانی محیط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت و خشک و و خیال در و  
 حق خوبی باوید شناسا پرده نشین حقیقت شناسان گاه دل طلیسان نهانی را بر و درش مرکز  
 باندازه عمو دگی بپایه جاد و نبات حیوان و مانده و در اگر فتنه ممکنان مقصد حقیقی انکاشته تمیم کا  
 بیتا گاه گوناگون روشها بر نازند تا بشگاه جویائی و دیو لاخ جانکه ار شناسائی کجا گذره و توارین  
 آشوبگاه نادانی نزدیک است که سحر الزینان ملک تجر و ستوده آیند تا بجای شناسان شهر بند چه رسد  
 در بند که کشائی میاید بود به که شده و سنهای میاید بود به یک خطه نه ارسال میاید ریست کجائی  
 نه از جایی میاید بود به تا سو جان دار و گیسال علقه و زرشک محانی و جابلقا و جالبسا این سنان  
 دل کیدام نیروی خاطر شرح و و بیدمان نماید و بچه مایه توانائی شوک و زکار خود دارد و در ایام فروختن وانی  
 و خریدن انائی که تحصیل علوم نام نه با حق شناسی است گریبان و همیخ و پشت که بزودی کشود  
 گرد و و بصغیر و گد حقیقت آید باید به چند قدم شیر نهاده و بی خورش مکتب مشام رسید و چون بر علوم  
 عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای که و با کرده پیشینان بنظر انصاف در آید شکرت نامید  
 ز بر دل شست و پاکامی سخت عمدهای گوناگون آورد خاصه در نهنگام و آگویه و فروخت اند و ختم  
 آگهی که تدبیر نامند و نش سنجش مردم را درین حله قدری استواری و پابر جایی بدست می آید  
 و تیر گسهای شبهه شکوک و تردیدی می نهد و مشیت حریت و فرومانگی روی آورد و بولع باند و  
 نه را و خاطر و گرفت و سر شناخت مراد و خرسیده دل گشت و از گوناگون قرار داد و شکفتن ارقا

ای سبوری سبوری گراییده تا بخوارشال فروزی مال فراوانی اعتبار چه رسد این سوز که  
 خاست با که خوام گفت به وین اتمه هست با که خوام گفت به وین هم که هست با که خوام  
 زود وین هم که هست با که خوام گفت به واز وین تعلیدی که کیش برین کبر و ترسا و کبر و  
 باوید اختلاف انبارشی دارد و زنگاه صغیر عبا آلود و از ناموس و کرم که هر کسی بخیل و درست بخوف  
 انگار و پسیری دست داده و در کاشان عمامه دستی ببران و سیری چنین میان با نام رز و  
 مینا که چه ترانه ساز و چه فسانه بگیر و خاطر مقدس نیز و بادشاه چه چو اهر و سر نوشت نیز دی بر چه  
 رفته و علم محبت و استم کرایم به زیانی دید خواهم حکام حکام که کونم می هر چه شیم که بار چه  
 خواهم دید بیم الله که بار به جایی است که از صفائی باطن خوش بی آرامی و سر زنده و سر آسمی سر اپای  
 و اف و کیر و و فرغانی محیط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت و خشک و و خیال در و  
 حق خوبی باوید شناسا پرده نشین حقیقت شناسان گاه دل طلیسان نهانی را بر و درش مرکز  
 باندازه عمو دگی بپایه جاد و نبات حیوان و مانده و در اگر فتنه ممکنان مقصد حقیقی انکاشته تمیم کا  
 بیتا گاه گوناگون روشها بر نازند تا بشگاه جویائی و دیو لاخ جانکه ار شناسائی کجا گذره و توارین  
 آشوبگاه نادانی نزدیک است که سحر الزینان ملک تجر و ستوده آیند تا بجای شناسان شهر بند چه رسد  
 در بند که کشائی میاید بود به که شده و سنهای میاید بود به یک خطه نه ارسال میاید ریست کجائی  
 نه از جایی میاید بود به تا سو جان دار و گیسال علقه و زرشک محانی و جابلقا و جالبسا این سنان  
 دل کیدام نیروی خاطر شرح و و بیدمان نماید و بچه مایه توانائی شوک و زکار خود دارد و در ایام فروختن وانی  
 و خریدن انائی که تحصیل علوم نام نه با حق شناسی است گریبان و همیخ و پشت که بزودی کشود  
 گرد و و بصغیر و گد حقیقت آید باید به چند قدم شیر نهاده و بی خورش مکتب مشام رسید و چون بر علوم  
 عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای که و با کرده پیشینان بنظر انصاف در آید شکرت نامید  
 ز بر دل شست و پاکامی سخت عمدهای گوناگون آورد خاصه در نهنگام و آگویه و فروخت اند و ختم  
 آگهی که تدبیر نامند و نش سنجش مردم را درین حله قدری استواری و پابر جایی بدست می آید  
 و تیر گسهای شبهه شکوک و تردیدی می نهد و مشیت حریت و فرومانگی روی آورد و بولع باند و  
 نه را و خاطر و گرفت و سر شناخت مراد و خرسیده دل گشت و از گوناگون قرار داد و شکفتن ارقا

ای سبوری سبوری گراییده تا بخوارشال فروزی مال فراوانی اعتبار چه رسد این سوز که  
 خاست با که خوام گفت به وین اتمه هست با که خوام گفت به وین هم که هست با که خوام  
 زود وین هم که هست با که خوام گفت به واز وین تعلیدی که کیش برین کبر و ترسا و کبر و  
 باوید اختلاف انبارشی دارد و زنگاه صغیر عبا آلود و از ناموس و کرم که هر کسی بخیل و درست بخوف  
 انگار و پسیری دست داده و در کاشان عمامه دستی ببران و سیری چنین میان با نام رز و  
 مینا که چه ترانه ساز و چه فسانه بگیر و خاطر مقدس نیز و بادشاه چه چو اهر و سر نوشت نیز دی بر چه  
 رفته و علم محبت و استم کرایم به زیانی دید خواهم حکام حکام که کونم می هر چه شیم که بار چه  
 خواهم دید بیم الله که بار به جایی است که از صفائی باطن خوش بی آرامی و سر زنده و سر آسمی سر اپای  
 و اف و کیر و و فرغانی محیط عقل تنگنای تاریک چشمه میم و در یاد و ز فطرت و خشک و و خیال در و  
 حق خوبی باوید شناسا پرده نشین حقیقت شناسان گاه دل طلیسان نهانی را بر و درش مرکز  
 باندازه عمو دگی بپایه جاد و نبات حیوان و مانده و در اگر فتنه ممکنان مقصد حقیقی انکاشته تمیم کا  
 بیتا گاه گوناگون روشها بر نازند تا بشگاه جویائی و دیو لاخ جانکه ار شناسائی کجا گذره و توارین  
 آشوبگاه نادانی نزدیک است که سحر الزینان ملک تجر و ستوده آیند تا بجای شناسان شهر بند چه رسد  
 در بند که کشائی میاید بود به که شده و سنهای میاید بود به یک خطه نه ارسال میاید ریست کجائی  
 نه از جایی میاید بود به تا سو جان دار و گیسال علقه و زرشک محانی و جابلقا و جالبسا این سنان  
 دل کیدام نیروی خاطر شرح و و بیدمان نماید و بچه مایه توانائی شوک و زکار خود دارد و در ایام فروختن وانی  
 و خریدن انائی که تحصیل علوم نام نه با حق شناسی است گریبان و همیخ و پشت که بزودی کشود  
 گرد و و بصغیر و گد حقیقت آید باید به چند قدم شیر نهاده و بی خورش مکتب مشام رسید و چون بر علوم  
 عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای که و با کرده پیشینان بنظر انصاف در آید شکرت نامید  
 ز بر دل شست و پاکامی سخت عمدهای گوناگون آورد خاصه در نهنگام و آگویه و فروخت اند و ختم  
 آگهی که تدبیر نامند و نش سنجش مردم را درین حله قدری استواری و پابر جایی بدست می آید  
 و تیر گسهای شبهه شکوک و تردیدی می نهد و مشیت حریت و فرومانگی روی آورد و بولع باند و  
 نه را و خاطر و گرفت و سر شناخت مراد و خرسیده دل گشت و از گوناگون قرار داد و شکفتن ارقا













بازش باقی و طائفه این گروه خطرناک و وحشت جایی رستخیز که جز صمیمه لایق و دل فرسود  
بارنایر و قدم پیشتر نهاده اند و بجان گزافی این منزل شناسا شده در برون شدن بکجا بونو نه  
لیکن از خود کامی و خوشنشین گزافی در سرب زار عالم رسی و عورتان مصطلحات عرفی فرومانده و از  
کج گزافی ستم به قصد انکاش تشنه جستن آید و چه عشت برافروزد و ناکسان تیره دل آن ربه  
منزل طلبان کمال آید تا به اندیشی راهزن گردانند علم که انزوی و دو جهان روشن است  
به طرفه که هم مهر و هم رهن است به شمع که شد شا بکشن و در به میشو در امری کنش خانه سوزد بر  
تا به یاکتمان بدید جو بانی از پرتنگی حوی پذیرائی قرار داد مردم پیشتر منزل گرفته اند و بنو نه  
بر زمین خصلی و در یافینه مجزوات قدسی عشت سترگ در گرفته و این بهنگامیست که درین نگاه  
بیزخرد فروغ خجسته و حیرت شناسائی از ان روشنائی یاید بکار اندر شگرف نامه موج خیزان این  
دریشناوری دارد و بنیرنگی تلاطم چشم باز نشوده از نشان سال گسته است به بان نشو  
ای دل سیدت و پای به غرقه این فطره طوفان نمایی به گرویی از تیز روان عرصه تقدیر  
و صحرای تجرد بر آنند که هر گاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نفی مختل بر تو اندازد لذت شهود  
بشگفت آورد و افروان از سر و پای پیشین و چون چندی درین نرنگاه والا آسایش گزیند گزند  
یافته بر نهان و بی و برونی نشو به سنگیری ریش نشان ابداع ذوق کشتی نهم سود آید و بر تو خرد  
مباش نفی الهی محو گردد و آن یقین و ان تجلی اندراج پذیرد و هر گاه درین دولت سدرای مزدوس  
نسیم سپاس و زکار گذاری آباد دارد و هر آینه بدوق وصولی کامیاب بید گرد و آن در زمان  
است که چهار دیوار عصری بویاری گزاید و پیوند مرکبات انهم در گسلد چه نسبتا طبعه خاریش  
خمر شهید شود و تیری زبانی از افق آگهی سر بزند صاعقه عشق چو ریزد برق به منقبض بر  
ز تیش محو برق به بارقه عشق چو گرد بلند به کو جسم سیمیه جدید چون سپند به نری شگرف کار  
حال تیزنگ سازی قلم بای بند زندان کده بشریت پروانه آسمان بی سونی میکند و در ساحت  
چهار سوی معامله سپنج نرنگاه تعهدش نماید و در عیال گیری زمینان صمیمی نقد آسمان میگردد  
و در سرون مراحل بندگی اسرار الوهیت میطر اود و آفت خیر طار تعلیق ترانه آزادگی می سراید  
رباعی دیده ماتمناشای حقیقت با دست به عقل کل میرد آنکو که به حیرت ماه به سر فرو برد

و ناکسان بی وفا ای و نایابان کج گزافی  
بهر طالبان منزل کمال که بهان اصطلاحاتی  
بیشتر باندیشیده و خردمندین و خردمندانی  
ای کین جانی که کی تواند باشد و نشو  
آه ای به سبب سستی عادت و قول کردن و قرار  
مردم بپایه ترفند اند و فکر این چنین بران  
بهم نمی دیند و فکر بحدود ندی و اوار  
نشو و فکر کلامه این شگرت نام و اوار  
یافتنی و فکر بحدود ندی و اوار  
اشنایی بهای و غرض ندی و فکر بحدود  
بی هیچ و فکر بحدود ندی و اوار  
رسمیت بکلامه و فکر بحدود ندی و اوار  
و فکر بحدود ندی و اوار

و ناکسان بی وفا ای و نایابان کج گزافی  
بهر طالبان منزل کمال که بهان اصطلاحاتی  
بیشتر باندیشیده و خردمندین و خردمندانی  
ای کین جانی که کی تواند باشد و نشو  
آه ای به سبب سستی عادت و قول کردن و قرار  
مردم بپایه ترفند اند و فکر این چنین بران  
بهم نمی دیند و فکر بحدود ندی و اوار  
نشو و فکر کلامه این شگرت نام و اوار  
یافتنی و فکر بحدود ندی و اوار  
اشنایی بهای و غرض ندی و فکر بحدود  
بی هیچ و فکر بحدود ندی و اوار  
رسمیت بکلامه و فکر بحدود ندی و اوار  
و فکر بحدود ندی و اوار

و ناکسان بی وفا ای و نایابان کج گزافی  
بهر طالبان منزل کمال که بهان اصطلاحاتی  
بیشتر باندیشیده و خردمندین و خردمندانی  
ای کین جانی که کی تواند باشد و نشو  
آه ای به سبب سستی عادت و قول کردن و قرار  
مردم بپایه ترفند اند و فکر این چنین بران  
بهم نمی دیند و فکر بحدود ندی و اوار  
نشو و فکر کلامه این شگرت نام و اوار  
یافتنی و فکر بحدود ندی و اوار  
اشنایی بهای و غرض ندی و فکر بحدود  
بی هیچ و فکر بحدود ندی و اوار  
رسمیت بکلامه و فکر بحدود ندی و اوار  
و فکر بحدود ندی و اوار













از دسته از کرمش خلق و آفرین مردم میسوزند و باز گمان سپاده لوح سودیکه از غم گرفتار اند و باز  
 وفاتده که از دوا و دوا خویش بکین فکر پاید و واسم جمل پست و ترانه و زبان چهارچین صورت تخی  
 و در یولان آنچین شجر و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصه آگهی عووض این چنین است که بواجب است  
 و بدین روی از وی تائید بار و عالم بر روش فطرت بر نهند و متوانانی و آگهی سبکبار و بود و جانش  
 نمایند کار و بار این و صند که او و قردمان و الا حمت کی رسد انجام نهند که ترانه که در برهنوی  
 بخت خدا و چنین گزیده سامان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز رنگ کا  
 بجیت او فخر و سر مایه سوزان صورتی و معنوی بدست آید و در یک مان بین و آفرین مختلف  
 بنم نشود که استه چنانچه از انصافیه گرامی احوال برافروخته چهره دولت برافروخته در اینست قبل  
 زمان مسعود و ماکام فراسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی ابر سیر می و نمایند  
 فروغ خورشید بهین سپید که شاه به چرخ ببار که دولت ترخانی به دل از خیال او باله و زبان بزرگ ناز  
 تائیش ظهور دارد و پر تویدانی میدد و از تو تعالی آن یکتای ملک را القابی بخشید و بر جهان  
 سعادت جای و فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفرغ عقل خدا و او به شجران حمت  
 اگر آن سنگ چنین و ملک بکران آباد و در و چنان با گاه دلی و به شیری خمرش نشد باید که  
 دیده و ران والا نگاه به نشاء بگیری پی توانند بر دوه که نام آن گو به جهان افروخته ناما  
 خاص خود انکار و از آن باز که سرشته سخن سلفی و دست آوین کار پر دانی و میان است  
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شاستگی و یار بجای این و و ابنا ز فزاد ان جنگ که در  
 یک نیت قدسی فراهم آمده نشان نهند مجمع بحیرین و دین و دنیا منع چشمه سار صورت و معنی  
 محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت و آنچین که کشای کار فروست بگان هر هم نند و سحرست و لا  
 که کثرت تعلقات صورتی گرد فتوری در تابخانه دل آن محدث گزین توانم کجیت و فطر ایندیر  
 و یکتانی با تو فخر و درنگامه ظاهر نه و زاندم قید طاهر دارد و هم اطلاق باطن به از حوصله  
 پاک بنیان به نور خدای بینی فرخای دانی به هم تحت رست و ارث هم تاج رست و هم  
 و به رست مالک هم ملک است تانی به ناگزیر بهمت نیست که سخن بجان گوهر تانی بکاشن  
 و لای چنین یگانه بارگاه هستی گوش کردن ایام را بیا آیند و کنار و درین و کار را زینت

از وی تائید بار و عالم بر روش فطرت بر نهند و متوانانی و آگهی سبکبار و بود و جانش  
 نمایند کار و بار این و صند که او و قردمان و الا حمت کی رسد انجام نهند که ترانه که در برهنوی  
 بخت خدا و چنین گزیده سامان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز رنگ کا  
 بجیت او فخر و سر مایه سوزان صورتی و معنوی بدست آید و در یک مان بین و آفرین مختلف  
 بنم نشود که استه چنانچه از انصافیه گرامی احوال برافروخته چهره دولت برافروخته در اینست قبل  
 زمان مسعود و ماکام فراسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی ابر سیر می و نمایند  
 فروغ خورشید بهین سپید که شاه به چرخ ببار که دولت ترخانی به دل از خیال او باله و زبان بزرگ ناز  
 تائیش ظهور دارد و پر تویدانی میدد و از تو تعالی آن یکتای ملک را القابی بخشید و بر جهان  
 سعادت جای و فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفرغ عقل خدا و او به شجران حمت  
 اگر آن سنگ چنین و ملک بکران آباد و در و چنان با گاه دلی و به شیری خمرش نشد باید که  
 دیده و ران والا نگاه به نشاء بگیری پی توانند بر دوه که نام آن گو به جهان افروخته ناما  
 خاص خود انکار و از آن باز که سرشته سخن سلفی و دست آوین کار پر دانی و میان است  
 و شاه راه نامه نویسی روانی دارد و بدین شاستگی و یار بجای این و و ابنا ز فزاد ان جنگ که در  
 یک نیت قدسی فراهم آمده نشان نهند مجمع بحیرین و دین و دنیا منع چشمه سار صورت و معنی  
 محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت و آنچین که کشای کار فروست بگان هر هم نند و سحرست و لا  
 که کثرت تعلقات صورتی گرد فتوری در تابخانه دل آن محدث گزین توانم کجیت و فطر ایندیر  
 و یکتانی با تو فخر و درنگامه ظاهر نه و زاندم قید طاهر دارد و هم اطلاق باطن به از حوصله  
 پاک بنیان به نور خدای بینی فرخای دانی به هم تحت رست و ارث هم تاج رست و هم  
 و به رست مالک هم ملک است تانی به ناگزیر بهمت نیست که سخن بجان گوهر تانی بکاشن  
 و لای چنین یگانه بارگاه هستی گوش کردن ایام را بیا آیند و کنار و درین و کار را زینت

از وی تائید بار و عالم بر روش فطرت بر نهند و متوانانی و آگهی سبکبار و بود و جانش

نمایند کار و بار این و صند که او و قردمان و الا حمت کی رسد انجام نهند که ترانه که در برهنوی

بخت خدا و چنین گزیده سامان نظام باید که عقل اول در شکست ماند و آسمان نیز رنگ کا

بجیت او فخر و سر مایه سوزان صورتی و معنوی بدست آید و در یک مان بین و آفرین مختلف

بنم نشود که استه چنانچه از انصافیه گرامی احوال برافروخته چهره دولت برافروخته در اینست قبل



دست فرسوده آن گردانده و پیوسته درین نگارنی های روزگار بر قطع آگهی نشسته نیاست  
نیازمندی داد و در بجال گردید و از عاجزی و درماندگی تو نمندان گشته شناسائی نیروی دست  
قدرت بکمال شود و ننگان بان شورید دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گذاری ننگت بر  
هر شی و دشمنان جنون گیران ابا حرف گذاران باو شده ایان کثرت آرای چشمت شکندگان  
فرخ کالای خویش را با آیدنگان کار و متاع چه مناسب منم که روی کم در تخت کار خود  
و گردگیر و سلمان و حاج می طلبند بشکر نگاری و در کار راه نویسد و نیز نگارنی سپهر چگونه  
در عنفوان آگهی از باو شستی و رنگانی غم سهر روی و جاباشی شریف ناهنای چشمت کیست  
در یوزه گردی ناگاه علاقه خاطر کشان کشان بدستان پوشش بر روی برود و دران شورش فل  
که مردم را با و لری بر و در روی و جمعیت در آمدنش سعی کشوند و بسیاری مراتب شناسا  
در پیشگاه دل سپاری گرفت و در عنوتی شگرت چهره پندار فروخت قضا و قدری سعادت از کاس  
پیشینان و نشینان آمده از سه حال بیرون نباشد نخستین بد که بری و بهجا بقیه نایه و آن  
پوستین مردم افتاد و آهوی ایان بر ملا انداختن ست و دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی  
که خداوندان را نیم و در خواند از کشته وی آگهی و فراخ دینی دریافت عالمیان را بنیکویی یا  
کنند سوم و الا تهی و بلند پایگی که ازان خبری تمام اشارت و در حساب آن از ترک انگه مردم را  
نکند تا بنیکی و بدی چه رسد بخیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در میدان گاه منیر خورشید  
نیش سوارگی کند و بعدیه های خود رسیده بچاره گرینی نشین برل زان نیکو نهایی حقیقی صفو مکرده  
باطن را بریاید شاید که بدست ویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد  
چون آن نزد آگهی یغن شش این ربای و لغیب بر خواند قدری ازان عنودون بر خاست می  
بر پوشش و زد دست از همه باز داشته بکین خویش شمنانه نشست در نگاشتن نامه از عیوب  
خویش ماده گشت چون قدری این اه هولناک سپرده آید بر دهای تو بر تو پیشگاه پیشین و بخت  
و چنان شد که نیک گام برداشتن بخی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر سرده  
را با که امن می اندیشید از آنجا که بر نیز نگلی این نوبت ملون قدری آگهی بود و زده دیو  
نیامد ناگزیر و پس رفت و دران نخستین منزل تا بود و فرود آمد و عیب نویسی بنی





























۹۰  
 بودی و هرگز ادبی آثار او بعبودیت از دست نرفت از برکات گرامی صحبت آن روی آن شدند  
 که نقوش علمی از ساحت صمیمه سروده آید و دوست از رسمیات باز داشته محو حایل طلق گرفتار  
 خوانای موزصفو نگاه دل شفا شده ازان غنیت باز داشت بزرگان گوهر نمود گزارش نمود  
 سفر و یاراد بسته اند به خوب راجح الفت اگر که کام طلب بیفزود اگر آنجا کام برکشاید قدم بصوب  
 ایران و توران برداشت هر جا اشارت رود و فرمان در دست اصل اقامت انداخت و علم سرس  
 طیتان حوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و  
 پنچ جلای مطابین چهارشنبه ششم محرم نصد و پنجاه و بقدر سعادت از ارجح افتاد اگر چه سه سال  
 یکده نزول صعودی فرمودند در آن محوره دولت شیخ علای الدین مجذوب که بر صفح قلوب و  
 و خنایای متورگ گاهی دشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان سستی بهشیاری آمده فرمود  
 که فرمان ایزی چنان ست که درین شهر اقبال توفیق افتد و ترک گردش نماید و گرین نوید  
 رسانیدند و خاطر سفر گرا آرازش بخشیدند و ساحل دریای چون بجوار میر رفیع الدین صفو  
 احسینی فرود آمدند و با یکی از دو دوستان قریش که با علم و عمل آراستگی و دشت نسبت تا بل و دو  
 و بدان محله آشنائی بدو متشی کشید و آن دانای حقیقت آموذ مقدم این لونا و ه شناسائی  
 مفتقم شمرده بگرم خونی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب دت فراوان دشت چنان  
 خواش فرمود که بدان لباس آید از زهنونی ستاره و دیوری توین پذیر منت و دستا  
 توکل خدا یگان بهمت بی نیاز برگزیده و باقیه درونی و مباحشه برونی پای سعادت مش و ضمیر  
 از سادات بزرگ حنی حسینی اندختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سادی مذکور است اگر چه  
 و طگاه ایشان قیسه انگشت شیر از دست اذیر باز میر حجاز نمایند و همواره یکجندی درین دوجا  
 سبر بند و مهنگامه افانصت و تفاصنات گرم دارند اگر چه مقول و مقول در پیش نیاکان حسینی  
 اندوخت لیکن بکند مولانا حلال وافی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم  
 انشیخ سخاوی مصری قاهری تمیزد شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون نصد و پنجاه و  
 جنت بمنزله گاه قدسی کشید و الدبزرگوار ملزم زانوید خود شد همواره به شری شوی باطن  
 پاکیزه و دشتن گوهر نظام بهمت گماشت و بکار سار حقیقتی روی نیار آورد و بدر کس ناگون علم







نخستین بناسبت از نوا و اختیار و بدیدن پدر بزرگوار آمدنند و از آن بهانه جواریان  
 سزاند و هر یک گفتگو پدید آمدند و از آن که تاوان دانش خویش هر گسائی نوشتن آنکه  
 برخاستند و بر سر جبین پیوند عصری او هر گسائی که آمدند و جملها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان  
 موافقت نمودند و عقل نقل امعاصل را بنیان داشت پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه کردند و  
 تابانیدند تا به خویش راه کوششها سپردند و دست آرای حکومت دانش نشان و کار را فراموش آوردند  
 جستجوی حکم نه می نگارند و پدر بزرگوار را در آنجا به نشاند چون سخن از ایشان پرسیدند  
 در آنجا به این جا طلب پاسخ دادند از آنکه در کین بسته بدین آیین مستقیم کرده اند و بدین  
 معالکه که وجود صدی از غیر احادیث محض غنا و چندان کوشش نمودند که کای و سپهری شد  
 و بر خج بدگم آن آیین شیعیه آملنون خنجره شده راه کوشش سپردند و دست که شناسائی  
 است پذیرائی دیگر خاصه بن حکام کی از سادات عراف را که نیکان زمانه بوده و علم بر اهل معقول  
 داشتی گفتند و را با کردار کیتائی بخشیدی و در آن بود و تهمت گردانیدند و از توجبه شاهنشاهی  
 بدامن او نیرسید و زی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمایی میر و هیئت هر گاه گویای  
 برود و باشد اقدار چگونه سزاوار بود و بی چند از حنفی نامهای یستانی و استشهاد و او فیک  
 اشراق عراق را شهادت نتوان شود و کار بر میر و شوارش چون رابطه اخوت داشت حقیقت  
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان کوشش از فراموده تسلی دادند و برگشت و گوی بدگرگان دلیر تر  
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر هر گاه گذشت که معنی آن روایت تفصیله  
 آنچه در کتب حنفی از بن باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی  
 تصحیح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراق و اشراق چه در مراتب پادشاهان  
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراق یعنی حکما و علما و سادات و اعیان  
 دوم اشراق در آن عبارت است از امر او کثرت و از آن و امثال آن باشد سوم و سادگان  
 در مختصر و اهل بازار و خضر و اند چهارم ادانی که پایتانیان ز سرمد مانند یاجیان و سمره گردان  
 هر یک با داف و آه جدا گشته اند تا هنگام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیگی که هر کدام چگونه  
 بود و بحق اگر هر یک بنده را یکسان مانش نمایند پای از شاهراه محله است کیس که در ده چشم

نخستین بناسبت از نوا و اختیار و بدیدن پدر بزرگوار آمدنند و از آن بهانه جواریان  
 سزاند و هر یک گفتگو پدید آمدند و از آن که تاوان دانش خویش هر گسائی نوشتن آنکه  
 برخاستند و بر سر جبین پیوند عصری او هر گسائی که آمدند و جملها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان  
 موافقت نمودند و عقل نقل امعاصل را بنیان داشت پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه کردند و  
 تابانیدند تا به خویش راه کوششها سپردند و دست آرای حکومت دانش نشان و کار را فراموش آوردند  
 جستجوی حکم نه می نگارند و پدر بزرگوار را در آنجا به نشاند چون سخن از ایشان پرسیدند  
 در آنجا به این جا طلب پاسخ دادند از آنکه در کین بسته بدین آیین مستقیم کرده اند و بدین  
 معالکه که وجود صدی از غیر احادیث محض غنا و چندان کوشش نمودند که کای و سپهری شد  
 و بر خج بدگم آن آیین شیعیه آملنون خنجره شده راه کوشش سپردند و دست که شناسائی  
 است پذیرائی دیگر خاصه بن حکام کی از سادات عراف را که نیکان زمانه بوده و علم بر اهل معقول  
 داشتی گفتند و را با کردار کیتائی بخشیدی و در آن بود و تهمت گردانیدند و از توجبه شاهنشاهی  
 بدامن او نیرسید و زی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمایی میر و هیئت هر گاه گویای  
 برود و باشد اقدار چگونه سزاوار بود و بی چند از حنفی نامهای یستانی و استشهاد و او فیک  
 اشراق عراق را شهادت نتوان شود و کار بر میر و شوارش چون رابطه اخوت داشت حقیقت  
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان کوشش از فراموده تسلی دادند و برگشت و گوی بدگرگان دلیر تر  
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر هر گاه گذشت که معنی آن روایت تفصیله  
 آنچه در کتب حنفی از بن باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی  
 تصحیح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراق و اشراق چه در مراتب پادشاهان  
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراق یعنی حکما و علما و سادات و اعیان  
 دوم اشراق در آن عبارت است از امر او کثرت و از آن و امثال آن باشد سوم و سادگان  
 در مختصر و اهل بازار و خضر و اند چهارم ادانی که پایتانیان ز سرمد مانند یاجیان و سمره گردان  
 هر یک با داف و آه جدا گشته اند تا هنگام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیگی که هر کدام چگونه  
 بود و بحق اگر هر یک بنده را یکسان مانش نمایند پای از شاهراه محله است کیس که در ده چشم

نخستین بناسبت از نوا و اختیار و بدیدن پدر بزرگوار آمدنند و از آن بهانه جواریان  
 سزاند و هر یک گفتگو پدید آمدند و از آن که تاوان دانش خویش هر گسائی نوشتن آنکه  
 برخاستند و بر سر جبین پیوند عصری او هر گسائی که آمدند و جملها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان  
 موافقت نمودند و عقل نقل امعاصل را بنیان داشت پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه کردند و  
 تابانیدند تا به خویش راه کوششها سپردند و دست آرای حکومت دانش نشان و کار را فراموش آوردند  
 جستجوی حکم نه می نگارند و پدر بزرگوار را در آنجا به نشاند چون سخن از ایشان پرسیدند  
 در آنجا به این جا طلب پاسخ دادند از آنکه در کین بسته بدین آیین مستقیم کرده اند و بدین  
 معالکه که وجود صدی از غیر احادیث محض غنا و چندان کوشش نمودند که کای و سپهری شد  
 و بر خج بدگم آن آیین شیعیه آملنون خنجره شده راه کوشش سپردند و دست که شناسائی  
 است پذیرائی دیگر خاصه بن حکام کی از سادات عراف را که نیکان زمانه بوده و علم بر اهل معقول  
 داشتی گفتند و را با کردار کیتائی بخشیدی و در آن بود و تهمت گردانیدند و از توجبه شاهنشاهی  
 بدامن او نیرسید و زی و محفل هایلون گزارش نمودند که پیش نمایی میر و هیئت هر گاه گویای  
 برود و باشد اقدار چگونه سزاوار بود و بی چند از حنفی نامهای یستانی و استشهاد و او فیک  
 اشراق عراق را شهادت نتوان شود و کار بر میر و شوارش چون رابطه اخوت داشت حقیقت  
 باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان کوشش از فراموده تسلی دادند و برگشت و گوی بدگرگان دلیر تر  
 گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر هر گاه گذشت که معنی آن روایت تفصیله  
 آنچه در کتب حنفی از بن باب نقل کرده عراق عرب دست نه عراق عجم چندین جابجایی  
 تصحیح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراق و اشراق چه در مراتب پادشاهان  
 پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراق یعنی حکما و علما و سادات و اعیان  
 دوم اشراق در آن عبارت است از امر او کثرت و از آن و امثال آن باشد سوم و سادگان  
 در مختصر و اهل بازار و خضر و اند چهارم ادانی که پایتانیان ز سرمد مانند یاجیان و سمره گردان  
 هر یک با داف و آه جدا گشته اند تا هنگام نیکویی چنان سلوک و دو کیفیگی که هر کدام چگونه  
 بود و بحق اگر هر یک بنده را یکسان مانش نمایند پای از شاهراه محله است کیس که در ده چشم

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشاء انداخت و از برای پاکدینی خود و ناشناسی حال بگوهر  
شکافته شیخ بنظر مایون در کاف و واین خیره و یان بهره سراد کوی حیرانی افتادند و چون محکوم شدند  
که در کجا گرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین یاورها چند بار بر ملا افتاد و بر سر شورش میخواستند  
گشت سجان الله با آنکه گرد و بار و مردم اتفاق دارند و این کمیچ کشیدی نه آسپان است که یکم خطا  
واقع ندارد و نه بخین که همه بطلان آمد و یارین مینی اگر یکی از شناسای در سلسله سجاد و جین شش سیز  
نماید که بر نرسد و بکین آن بر خیزند و پس در زنی سخن از ان کو شش از بر تشیع منسوب گردانیدند  
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شوم ساری بر شستی و تشویر زده پائمال هم گشتی و از بد گوهری نه  
نهایی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشه شکست  
در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عجزت افروخت سال چهارم هم الهی مطابق نهضت رفعت و  
ملایمی پدر بزرگوار از گوشه از و بار آمد و سخنهای غریب و بختی از ان بر نویسید عجزت نامه برگردید اگر چه  
زبور خانه سد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و ششبلغ دوستی میفرغ و میان و در کجا  
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن بن همگام که پانده و  
بلندی گرفت بزرگان و زکار و تلذذ یافته و در میان همگامه مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار بر  
خوشیتهن خوابی نکو مید و پیغمبری و ستان و شکوهان را از ان باز داشتی علما زمانه و شایخ  
روزگار که ذات خسته رامات عیوب و دوستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستن و خور ایما  
اندیشهای تباها نشستن و با خود در میان آوردند که اگر مغربی نشین شهر یار بخت اشته و گردن  
اعتبارهای مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حالی نکو مید و قرار یابد یا حال نعم و اندیشه و نیر  
توزی شستند و بهر تباها سگالی کام فرخ برداشتند و ستان گزارش حیل اندوزی بسیار و میان  
مایون ابگفتارهای گر که بود از راه بردند و بعضی بگوهری ابقتصیبینی فروخته بشورش آوردند اگر چه  
و نیز از طرز بهستودم همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت نمود و از جوش بد گوهرین پرا  
و دین گام گرم و هستی پیشیه دست پیوند و ورشد و سحر و حرمت بر این م مایون لیکن انی شست تباها  
سرتان بی آرم و نوین از ان با پارسا کو قانوست پدر بزرگوار بنزل دوستی الهی تشریف بجه بزمین  
سعادت همراهی دهم آن عوفت و ش غرور از انیز اندران سخن جان حضرت حرمت الهی پیش گرفت

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشاء انداخت و از برای پاکدینی خود و ناشناسی حال بگوهر  
شکافته شیخ بنظر مایون در کاف و واین خیره و یان بهره سراد کوی حیرانی افتادند و چون محکوم شدند  
که در کجا گرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین یاورها چند بار بر ملا افتاد و بر سر شورش میخواستند  
گشت سجان الله با آنکه گرد و بار و مردم اتفاق دارند و این کمیچ کشیدی نه آسپان است که یکم خطا  
واقع ندارد و نه بخین که همه بطلان آمد و یارین مینی اگر یکی از شناسای در سلسله سجاد و جین شش سیز  
نماید که بر نرسد و بکین آن بر خیزند و پس در زنی سخن از ان کو شش از بر تشیع منسوب گردانیدند  
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شوم ساری بر شستی و تشویر زده پائمال هم گشتی و از بد گوهری نه  
نهایی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشه شکست  
در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عجزت افروخت سال چهارم هم الهی مطابق نهضت رفعت و  
ملایمی پدر بزرگوار از گوشه از و بار آمد و سخنهای غریب و بختی از ان بر نویسید عجزت نامه برگردید اگر چه  
زبور خانه سد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و ششبلغ دوستی میفرغ و میان و در کجا  
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن بن همگام که پانده و  
بلندی گرفت بزرگان و زکار و تلذذ یافته و در میان همگامه مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار بر  
خوشیتهن خوابی نکو مید و پیغمبری و ستان و شکوهان را از ان باز داشتی علما زمانه و شایخ  
روزگار که ذات خسته رامات عیوب و دوستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستن و خور ایما  
اندیشهای تباها نشستن و با خود در میان آوردند که اگر مغربی نشین شهر یار بخت اشته و گردن  
اعتبارهای مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حالی نکو مید و قرار یابد یا حال نعم و اندیشه و نیر  
توزی شستند و بهر تباها سگالی کام فرخ برداشتند و ستان گزارش حیل اندوزی بسیار و میان  
مایون ابگفتارهای گر که بود از راه بردند و بعضی بگوهری ابقتصیبینی فروخته بشورش آوردند اگر چه  
و نیز از طرز بهستودم همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت نمود و از جوش بد گوهرین پرا  
و دین گام گرم و هستی پیشیه دست پیوند و ورشد و سحر و حرمت بر این م مایون لیکن انی شست تباها  
سرتان بی آرم و نوین از ان با پارسا کو قانوست پدر بزرگوار بنزل دوستی الهی تشریف بجه بزمین  
سعادت همراهی دهم آن عوفت و ش غرور از انیز اندران سخن جان حضرت حرمت الهی پیش گرفت

ازین آگاهی ببالید گوناگون نشاء انداخت و از برای پاکدینی خود و ناشناسی حال بگوهر  
شکافته شیخ بنظر مایون در کاف و واین خیره و یان بهره سراد کوی حیرانی افتادند و چون محکوم شدند  
که در کجا گرفته اند و نیزه حسد ساختند و مثلین یاورها چند بار بر ملا افتاد و بر سر شورش میخواستند  
گشت سجان الله با آنکه گرد و بار و مردم اتفاق دارند و این کمیچ کشیدی نه آسپان است که یکم خطا  
واقع ندارد و نه بخین که همه بطلان آمد و یارین مینی اگر یکی از شناسای در سلسله سجاد و جین شش سیز  
نماید که بر نرسد و بکین آن بر خیزند و پس در زنی سخن از ان کو شش از بر تشیع منسوب گردانیدند  
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شوم ساری بر شستی و تشویر زده پائمال هم گشتی و از بد گوهری نه  
نهایی عجزت نکردی بر همان بد سگالی حیل انداختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشه شکست  
در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عجزت افروخت سال چهارم هم الهی مطابق نهضت رفعت و  
ملایمی پدر بزرگوار از گوشه از و بار آمد و سخنهای غریب و بختی از ان بر نویسید عجزت نامه برگردید اگر چه  
زبور خانه سد شورش شد و مار سوراخ دشمنی در جوش و ششبلغ دوستی میفرغ و میان و در کجا  
دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایامی گزارش یافت لیکن بن همگام که پانده و  
بلندی گرفت بزرگان و زکار و تلذذ یافته و در میان همگامه مردم گرمی پذیرفت پدر بزرگوار بر  
خوشیتهن خوابی نکو مید و پیغمبری و ستان و شکوهان را از ان باز داشتی علما زمانه و شایخ  
روزگار که ذات خسته رامات عیوب و دوستی بر تباها سگالی و چاره اندوزی نشستن و خور ایما  
اندیشهای تباها نشستن و با خود در میان آوردند که اگر مغربی نشین شهر یار بخت اشته و گردن  
اعتبارهای مارا چه آبر و خواهد ماند و انجام کار بکدام حالی نکو مید و قرار یابد یا حال نعم و اندیشه و نیر  
توزی شستند و بهر تباها سگالی کام فرخ برداشتند و ستان گزارش حیل اندوزی بسیار و میان  
مایون ابگفتارهای گر که بود از راه بردند و بعضی بگوهری ابقتصیبینی فروخته بشورش آوردند اگر چه  
و نیز از طرز بهستودم همین بود لیکن هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت نمود و از جوش بد گوهرین پرا  
و دین گام گرم و هستی پیشیه دست پیوند و ورشد و سحر و حرمت بر این م مایون لیکن انی شست تباها  
سرتان بی آرم و نوین از ان با پارسا کو قانوست پدر بزرگوار بنزل دوستی الهی تشریف بجه بزمین  
سعادت همراهی دهم آن عوفت و ش غرور از انیز اندران سخن جان حضرت حرمت الهی پیش گرفت



حال بعض اقدس رسد آن نیکذات را و اهنه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلگه گاه شیخ رفت  
 ماجرا اگرارش نمود و نمودند چند دشمنان چیره دستی دارند ازیر و بیحال گاه و باد شاه عادل بر لب  
 هفت کشور حاضر اگر مشتکی گریه بیدین دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشند و دست پیا  
 بر جای جوخت و پیش اند و دست اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آزار مانده است اگر همه بر سید  
 آسمی توانند رسانند و تباہ کاری بنیان نداشت همچو گند زنی بهانرسند اگر غموش جهان آفرین نیست  
 مانع کشاید و پشانی و تار وئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک سپنج باز میداریم چون  
 روبرو بود و خود فروخته حقیقت طرازی ابرافسانه سرانی و سوز انگیزی اسوگداری داشته و دست پر کشاید  
 که کار معامله دیگرست و درستان لغو نیست یکدگر غیر و ندمن خوشین را همین بان قصد میکنم و دیگر شما را  
 من خود بازی رود کار ناکامی اندنیم از پیوند پیری و عاطفت بوبت پذیری خواهش شد نقد نمود  
 آن پیر یوزانی من نیز بسیار شد م ناگزیر دان ریگ شب یین سه تن پیاده برآمدند و راهی می  
 نه ز قمار را پای استوار پذیر بزرگوار و ر تماشای نیزگی نقد بر بوده خوشی و دست میان من برادر که و کار  
 ملک شغل معامله در آن هنگام از خود ادا تی گمان نداشتم گفتگو شود و در پناه جاحن رفت هر گاه  
 پیدا می ساخت من خن نیز دم و هر که را من می شمر دم او دست می افشاند و قطعه دشمنان است کین  
 ربا و روند و دوستی مهر بان می یابم + یکجهان آدمی نمی یابم + مروی در میان می یابم + من نزد من  
 درون گریزم از آنکه + یاری از دوستان می یابم + ناگزیر بهزبان گنجایی سخنانی که از مردم  
 که حقیقت عشقی اویقین برادرم بود من بهشتای صبح وجود و زیانکار عصری بازار ترکیب را  
 گمانی هم نه در سینه شده و از او دیدن این بزرگان آسود و روزگار اول زجای رفت از بر آمدن  
 پشیمان شد و بر روی دریا ندانگیر زجای برای بودن اختیار کرد چون آن شوریده کان فته شد  
 پریشان تر از خاطر او بود شکر و حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سر لای گرفت من این اوزار من  
 که با وجود فزون شناسائی غلط رفت تو بدان کم احتیاطی در دست اندیشیدی اکنون چله کار  
 چیست راه اندیشه کدام و دم سپاش که تا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است  
 برگشته نژادیه خود باید رفت و مران است سخن گردانید امید که طلیسان نمایان بشود آمد و کار فرود  
 بسته شود و در پیرم آفرین نموده بدین سخن گریه و برادرم بر جهان آمین سر باز زد و دست







آنست که ازین شهر رنفاق که دیال خانه دوش گزیده کمال است سخت برین کشیم ازین پلایان و  
و دوستان نپای هر جا که پاد و فاداری ایشان بر باد بهار است چنانچه بی بیل هند و خنجر و  
شوم باشد که گنج خلوتی بدید آید و بیکانه سعادت محدود بدینا نهد و در آنجا جمال صدیوز کارگاه  
بدینون افتد و اندازد طلعت قدر گرفته آید اگر گنجائی داشت باشد بار خنجر ازینک اندیشان افتاد  
طراز حریفی و دیان آورده خود و ششماخی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه سخت  
یاری دهد باز رجوع به غیر شود و گرنه فراخمای عالم تنگ ساخته اند هر جن را سرشانی و گنج ششانی  
هست و برات اقامت انبی بدین مصر خال نیامده در حوالی شهر فلان میر خضرت قطع پاسته  
فرود آمده لختی نورستی از روزنامه احوال و خوانده میشود و بدی محبتی از و بشام غسل و در آن شب  
میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدینا بهیم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایش  
یافته شود اگر چه آشنائی دینا داران اداری ثنائی نباشد اینقدر است که او آئینش و دیگر بدان  
مردم میشود و برادر گرامی تغییر لباس نه قدم در راه نهادند و بدیاضوب سرعت نمود و ازین جا  
شادمانی اندر سخت یکشاده پیشانی مقدمه ششم و از آنجا که روز باز بهیم بود ترکی چیز را هر  
آورد که در راه گزندی نرسد و پانصد و پونصد گان بدگوهر که ویم در شب نامیدی آن تیر و دست گاه  
دل رسید و نوید سودگی برسانید و پیام آید مشق و در جهان زمان لباس گردانده و قدم در راه  
نهاده آمد و بطریق مختلف باو تاق اورسیده شد بشاشی سترگ و خدمتی گزین حجاب آورد  
و آرمشی بزرگ فرود سعادت داده روز بدان سر خنجرائی رسیدگی بود و از عریه ناکجا روزگار  
در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر روز باریده جهاد آن مرد را بدید  
طلعت آشنند و از آن باوه که دوین مرد بهوش شد و در کار این ساده لوح نیز که دند و مد و شوش  
تراز خنجر گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوید و شنی از آنجا برآمده بدو تنی پیوسته شد و خنجر  
گرامی رسین ششم شمرده از آنجا که در هم یکی بدگوهری شورش غشی جادوشت سمریکی سترگ و  
آورد و خنجر بی با اندازد کالیه ساخت چون مردم خواب شد و در شب بیدار گاه نامعین بکلام حست  
برآید آمد و چند اندیشه بکار رفت و نامل سجا آمد که کجایی بدید نیامد چار بادل پر شوش طری غم آلود  
بدان خنجرائی فتنه شد سخت تر آنکه مردم زاویه آگهی از رفتن ششم نماندگی تا گیس سه رفته و کل سانس

و دوستان نپای هر جا که پاد و فاداری ایشان بر باد بهار است چنانچه بی بیل هند و خنجر و شوم باشد که گنج خلوتی بدید آید و بیکانه سعادت محدود بدینا نهد و در آنجا جمال صدیوز کارگاه بدینون افتد و اندازد طلعت قدر گرفته آید اگر گنجائی داشت باشد بار خنجر ازینک اندیشان افتاد طراز حریفی و دیان آورده خود و ششماخی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاری نماید و زمانه سخت یاری دهد باز رجوع به غیر شود و گرنه فراخمای عالم تنگ ساخته اند هر جن را سرشانی و گنج ششانی هست و برات اقامت انبی بدین مصر خال نیامده در حوالی شهر فلان میر خضرت قطع پاسته فرود آمده لختی نورستی از روزنامه احوال و خوانده میشود و بدی محبتی از و بشام غسل و در آن شب میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدینا بهیم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایش یافته شود اگر چه آشنائی دینا داران اداری ثنائی نباشد اینقدر است که او آئینش و دیگر بدان مردم میشود و برادر گرامی تغییر لباس نه قدم در راه نهادند و بدیاضوب سرعت نمود و ازین جا شادمانی اندر سخت یکشاده پیشانی مقدمه ششم و از آنجا که روز باز بهیم بود ترکی چیز را هر آورد که در راه گزندی نرسد و پانصد و پونصد گان بدگوهر که ویم در شب نامیدی آن تیر و دست گاه دل رسید و نوید سودگی برسانید و پیام آید مشق و در جهان زمان لباس گردانده و قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف باو تاق اورسیده شد بشاشی سترگ و خدمتی گزین حجاب آورد و آرمشی بزرگ فرود سعادت داده روز بدان سر خنجرائی رسیدگی بود و از عریه ناکجا روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه داده بود از آسمان تقدیر روز باریده جهاد آن مرد را بدید طلعت آشنند و از آن باوه که دوین مرد بهوش شد و در کار این ساده لوح نیز که دند و مد و شوش تراز خنجر گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوید و شنی از آنجا برآمده بدو تنی پیوسته شد و خنجر گرامی رسین ششم شمرده از آنجا که در هم یکی بدگوهری شورش غشی جادوشت سمریکی سترگ و آورد و خنجر بی با اندازد کالیه ساخت چون مردم خواب شد و در شب بیدار گاه نامعین بکلام حست برآید آمد و چند اندیشه بکار رفت و نامل سجا آمد که کجایی بدید نیامد چار بادل پر شوش طری غم آلود بدان خنجرائی فتنه شد سخت تر آنکه مردم زاویه آگهی از رفتن ششم نماندگی تا گیس سه رفته و کل سانس









گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی سونت او پیرایه گشت هزاران مژده عافیت و در دست  
بدان خلوتگاه رفته و از شکستگی دل و کسادگی پیشانی خدایو خانه گوناگون مرست و داد و ستد کامیاب  
برگشته آبل مزید و آب و دیگر مبروی کار آمد اگرچه از آرتاب یقین بخ و از سعادت بهره و فراوان داشت  
و کمنا می بینیکامی عین مرست و کم باکی تو اگر می بیند و در سنگه سی کشاگی و بانی الی برائی و در صحنه  
خال و میتا بد خلوتی و دگرزین مرست افتاد و باز مرست نویسی بنیاد شد چاره گری پیش کرد و ماه و در  
آسایش جا اقامت شد و در مقصود کنایش یافت خیر گالان حق هیچ بیاوری بهر خاتمه و بکار و در  
بخت بیدار بهر دگراری شستند نخستین سخنجان مهر افزای دوستی و بگفتار اول و در ششانی  
سازان حیل اندوز و کم عیاران کس خیده کار چاره فرمودند و پس از آن در میان کنونی شیخ  
به پیشگاه خلافت ساینند و بطرز دلکش و آیین عاطفت از فرعون صند و شستند و درنگ نشانی آبل  
به مقتضای دو بینی و قدر شناسی پاهای مهرام و دگر از شش بخ و و از راه مری و بر طلب  
و داشت چون شمس بر تعلق و فریادی همی نگریدیم و آن پرنورانی بامین برادر روی  
بدرگاه مهابون آرد و بگوینا گون کوشش او و بایان پای و الایافت یکبارگی در بنو خا و بایان  
خوشنشیند و عالم بر هم خورده آرام گرفت و در سخنان و در سل خلوتگاه قدس آن فرخ تبند و در  
آمین یکوان پیش آرد و ای شب بکمی آن همه پر خاش که دوش به راز دل مر جستان کن  
فاش که دوش به پیدی چه دراز بود و دوشین ششم به بان ای شب حاصل سخنان باش که در  
و هم درین نزدیکی بدرگزوار بطاقت حضرت دلی توجه فرمود و در ابرخی مستقیمان  
قدسی همراه گرفت از آن سلال که بدار الخا قدر سل قامت انداخت آن او به نورانی چینه  
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدین عالم سفلی بنیر یکبارگی ناخوش  
گریان دل که گرفت دهن جهت بر کشاد و که بنسبت طبعی نبوت پیوند پای مخوی بود و بهرگاه  
تو از پیش خصصا حل ده بار کشا می را گشتند و اجمال این تفصیل است که در اول و سحر که دل  
آسمان بسته بود و در قطع نیایش گهی و نیاز منی میرفت و میان خواب بیداری خواب طلب  
اوستی بر شیخ نظام الدین و لیا و در گذشتند و بیاوری نریگان از انجمن شد و بهر صفا  
الانوار بود و خواهی بر سر تربت نیان و در دو و پین سبزین ختی تابین انشان خست آید پدید







109

یاوری شرک نمود و ازین حساب کتایش گشت ه سال دیگر بر او گوی خوش و افاده مردم  
روز شناخت گر سنگی از سیری جدا یارست کرد و خلوت از صحبت تمیز توانست گردانید و یار  
جدا گردن نعم از شادی نهشت غیر از نسبت بشود و در رابطه علمی خیری نمی فهمی شتایان طبیعت  
دور و زو سسه و ز سپری میشد و غذا و اردی آمد و نفس نوشن نه و ز را بدو میل نمیشد بحیرت می افتاد  
و تحت قادی افزون و چنان پاسخ داد که از سه بعد از الاف عادت برخاسته بیار طبیعت و معارضه  
مرض چگونه از خوردن و باز نمیدارد و پس شکست نمی آید اگر توجه معنوی بقوم کبر و عجب نماید  
مستدلات از بسیار گفتن و شنودن از فرشتگان مطالب از از که من راق تبارده صحنه آن و زنده بستر  
از آنکه کتایش با دو شخص بی نشی بر اوج شناسائی برخوانند و بخان بشنایانیت مردم سوار  
را دریافته سر باز نیند و خاطر نشوید می دل آن خون جو شیکه یکبارگی در میاد علی حاشیه جوی  
ابوالقاسم بر طوالت و زنده بخر بر بلا و میگره گشت برخی دوستان مسوده کردی انجام یافته و میرانی افرو  
نظارگیان آمد و دست از ان کنار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و رون یافت بر آوردند و در  
شناسائی کتایش و در نخستین به کام تدریس شایسته صحنهائی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیگر خورده بود  
مردم استغاده نامید ورق کرم ده دور ساختیم کاغذ عین پیوند نام و در نورستانی سخن  
باز که نالی مبد انوشی هر کدام دریافته باز نده آن مسوده مربوط نگاشته بباض بروم وین  
آن کتاب دست پدید آمد و چون مقابله شده و دو جا تغییر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالتضاد  
شده بود و چنان شکفتن را از قنادی هر چند آن نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن افزو  
در سبت سالکی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند برگرفت و سرگامی نخستین روا آورد  
آرامگی فنون با نوباد جوانی شورش افراد من اعینه فراخ و آئینه جهان نمای دانش پیشین دست  
وطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست همه بزدن آ و نیزش نمود و ان به کام شاهنشاهی  
فرسنگ آبی و رنگ نشین ایاد فرمود و اگر گوشه تحمل برگرفت چنانچه نختی در خواهم و برخی در تقارب  
آورده نیا یگدی نموده اینجا نقد را عیار گرفتند که ان سخن را باز اید پدید آمد و زمانان بنظر دیگر  
و چه گفت که بار و داد و چه نفر تنها چه و افزونست هر فرکه و او از سال حل دوم الهی است باز دل پیوند  
میکسارند و شورش در باطن با پوشیده و منع دل من نعمته داد و داد و از او کنندش که نه مرغ

[illegible]

منه نقض است این چندین نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پسین خواهد شد لیکن  
آغاز نیستی تا حال آخر آلامی الهی مراد گفت حمایت خود گرفته است گرا با امید است که آخرین نزد  
رضامندی مهر و گداز و وسوسه و شوم آگاه جاوید ماند و نه آنجا که شماره نعم از روی یک نفس  
گزار است سختی از آن میورین دل این روی بخت سختی است که در خود یافت شود و بزرگ بود که توفیق یاب  
بیاکی نیایان چاره کرد و در تین اوی علاج شود و توفیق آید چنانچه در و را بدو و توفیق آید که هم سر  
و عاشق را بدیدار دوم سعاد و فرکار دینی زمان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا نکات تعجب نمایند که  
سیروی باد شاه صورت معنی نازش که هم چنان گفت ناید سوم طالع سحر که در چنین روز کار است و توفیق  
آورد و طلال قدسی سلطنت بر سر آید و چهارم شریف الطرفین از بدبختی که از هر شش نمود از آن که با تو  
دو و مان بخت نپذیرد کارم حال او را هم بدست و همواره دوست گرامی است و یکی اعمال شش اوی آرم با  
نیز و توفیق یکجا کرده بود و در کار بگفتار پیوند یکجاست و او در پنجم سلامتی اعضا و عتدال قوی تا سبک ششم  
امت و از دست این که نمی قی قدسی سحر بود از آفتهای قوی و بیرون چنانی از خود آتش نمی آفاق می هم  
بسیاری صحت نیست از روی تن درستی ششم منزل شایسته هم نمی از روزی خوش بکمال هم شوق و توفیق  
رسیده و توفیق و الدین بازید هم عاطفت که پیش از جو صله روز کار بختی تها می گوناگون است و بدو و آید  
دو و مان الا اختصا صله می دو و مان نیز نیانندی در گاه ایندی سیزدهم در یوزدهم زو و زینشان حتی که  
و خرد و پهلان در دست عیار چهاردهم توفیق بر و و ام بازید هم فرا هم آمدن کتب در تمام علوم که بیست  
خویش از و ان که پیش از در و دل زبانی و ده و خست شانزدهم پیوسته تحریض و ان پریشناسانی  
مر بخیالات پریشان ساختن هم منتهیشان سعادت فرا هم در عشق صوری که شش و شش  
و زمین از بس تها باشد در ار بر نیز که کمال در از نیزگی بود و بخت خط خط گفت که نور اند و در و مان  
زمان تجیر فو شود و نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که و گادتی دیگر بود و سعادت تان و بستم بر آمدن از  
رعونیت بسیار ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن صلح کل بدیگاه التفات قدسی سختی از  
گفت سخن خوشی آمد و برنجی به نیکان هر طایفه شش می نمود آخر بدان اعذر پذیرفته طرح مصداق است  
الله تعالی از لوازم گیتی نقش می در سار و بخت دوم از او است خدا اکاها ان بخت سوم برگزین  
محبت با سخن شود و او یک نشین رنگ رای بی سفارش مروت و تکاپوی من بخت چهارم بر و

بسیار است این چندین نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پسین خواهد شد لیکن  
آغاز نیستی تا حال آخر آلامی الهی مراد گفت حمایت خود گرفته است گرا با امید است که آخرین نزد  
رضامندی مهر و گداز و وسوسه و شوم آگاه جاوید ماند و نه آنجا که شماره نعم از روی یک نفس  
گزار است سختی از آن میورین دل این روی بخت سختی است که در خود یافت شود و بزرگ بود که توفیق یاب  
بیاکی نیایان چاره کرد و در تین اوی علاج شود و توفیق آید چنانچه در و را بدو و توفیق آید که هم سر  
و عاشق را بدیدار دوم سعاد و فرکار دینی زمان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا نکات تعجب نمایند که  
سیروی باد شاه صورت معنی نازش که هم چنان گفت ناید سوم طالع سحر که در چنین روز کار است و توفیق  
آورد و طلال قدسی سلطنت بر سر آید و چهارم شریف الطرفین از بدبختی که از هر شش نمود از آن که با تو  
دو و مان بخت نپذیرد کارم حال او را هم بدست و همواره دوست گرامی است و یکی اعمال شش اوی آرم با  
نیز و توفیق یکجا کرده بود و در کار بگفتار پیوند یکجاست و او در پنجم سلامتی اعضا و عتدال قوی تا سبک ششم  
امت و از دست این که نمی قی قدسی سحر بود از آفتهای قوی و بیرون چنانی از خود آتش نمی آفاق می هم  
بسیاری صحت نیست از روی تن درستی ششم منزل شایسته هم نمی از روزی خوش بکمال هم شوق و توفیق  
رسیده و توفیق و الدین بازید هم عاطفت که پیش از جو صله روز کار بختی تها می گوناگون است و بدو و آید  
دو و مان الا اختصا صله می دو و مان نیز نیانندی در گاه ایندی سیزدهم در یوزدهم زو و زینشان حتی که  
و خرد و پهلان در دست عیار چهاردهم توفیق بر و و ام بازید هم فرا هم آمدن کتب در تمام علوم که بیست  
خویش از و ان که پیش از در و دل زبانی و ده و خست شانزدهم پیوسته تحریض و ان پریشناسانی  
مر بخیالات پریشان ساختن هم منتهیشان سعادت فرا هم در عشق صوری که شش و شش  
و زمین از بس تها باشد در ار بر نیز که کمال در از نیزگی بود و بخت خط خط گفت که نور اند و در و مان  
زمان تجیر فو شود و نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که و گادتی دیگر بود و سعادت تان و بستم بر آمدن از  
رعونیت بسیار ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن صلح کل بدیگاه التفات قدسی سختی از  
گفت سخن خوشی آمد و برنجی به نیکان هر طایفه شش می نمود آخر بدان اعذر پذیرفته طرح مصداق است  
الله تعالی از لوازم گیتی نقش می در سار و بخت دوم از او است خدا اکاها ان بخت سوم برگزین  
محبت با سخن شود و او یک نشین رنگ رای بی سفارش مروت و تکاپوی من بخت چهارم بر و

بسیار است این چندین نام که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر و پسین خواهد شد لیکن  
آغاز نیستی تا حال آخر آلامی الهی مراد گفت حمایت خود گرفته است گرا با امید است که آخرین نزد  
رضامندی مهر و گداز و وسوسه و شوم آگاه جاوید ماند و نه آنجا که شماره نعم از روی یک نفس  
گزار است سختی از آن میورین دل این روی بخت سختی است که در خود یافت شود و بزرگ بود که توفیق یاب  
بیاکی نیایان چاره کرد و در تین اوی علاج شود و توفیق آید چنانچه در و را بدو و توفیق آید که هم سر  
و عاشق را بدیدار دوم سعاد و فرکار دینی زمان هرگاه بزرگان استانی است بیکجا نکات تعجب نمایند که  
سیروی باد شاه صورت معنی نازش که هم چنان گفت ناید سوم طالع سحر که در چنین روز کار است و توفیق  
آورد و طلال قدسی سلطنت بر سر آید و چهارم شریف الطرفین از بدبختی که از هر شش نمود از آن که با تو  
دو و مان بخت نپذیرد کارم حال او را هم بدست و همواره دوست گرامی است و یکی اعمال شش اوی آرم با  
نیز و توفیق یکجا کرده بود و در کار بگفتار پیوند یکجاست و او در پنجم سلامتی اعضا و عتدال قوی تا سبک ششم  
امت و از دست این که نمی قی قدسی سحر بود از آفتهای قوی و بیرون چنانی از خود آتش نمی آفاق می هم  
بسیاری صحت نیست از روی تن درستی ششم منزل شایسته هم نمی از روزی خوش بکمال هم شوق و توفیق  
رسیده و توفیق و الدین بازید هم عاطفت که پیش از جو صله روز کار بختی تها می گوناگون است و بدو و آید  
دو و مان الا اختصا صله می دو و مان نیز نیانندی در گاه ایندی سیزدهم در یوزدهم زو و زینشان حتی که  
و خرد و پهلان در دست عیار چهاردهم توفیق بر و و ام بازید هم فرا هم آمدن کتب در تمام علوم که بیست  
خویش از و ان که پیش از در و دل زبانی و ده و خست شانزدهم پیوسته تحریض و ان پریشناسانی  
مر بخیالات پریشان ساختن هم منتهیشان سعادت فرا هم در عشق صوری که شش و شش  
و زمین از بس تها باشد در ار بر نیز که کمال در از نیزگی بود و بخت خط خط گفت که نور اند و در و مان  
زمان تجیر فو شود و نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که و گادتی دیگر بود و سعادت تان و بستم بر آمدن از  
رعونیت بسیار ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن صلح کل بدیگاه التفات قدسی سختی از  
گفت سخن خوشی آمد و برنجی به نیکان هر طایفه شش می نمود آخر بدان اعذر پذیرفته طرح مصداق است  
الله تعالی از لوازم گیتی نقش می در سار و بخت دوم از او است خدا اکاها ان بخت سوم برگزین  
محبت با سخن شود و او یک نشین رنگ رای بی سفارش مروت و تکاپوی من بخت چهارم بر و







۱۰ ای آید بشارتی نماید  
 قتل کای آرد بیک  
 بیک کانت تانی  
 زید ارم درویش  
 قتل دین مره ای گزاف  
 نصیب  
 بنشین ای صفت  
 ملاک را حکم کنی  
 قتل کز دروغ  
 و بس کن

سرایان خنده فروش را از نصیب جزدان اسرار نشناط و حیوانات کسب عونت پیران استخار  
روزگار ان کیجا بنده خوشند کان رویم عالم آیین موی از ان شناسند گوهر نیانی را و نگاه خرم گشت  
آلودی ازین هر دو هیچ سعادت آفرین بهره کارگاه هنر شرف دریای گوهر آفرینش آموختن را  
سعادت نهاد و روش را و آموزند و بیند ان حق پرده بید بانی نامه اعمال عشرت اندوزند باز نگاه  
هر متاع آیین سود بگیرند و جان شان را بر عهد کند آفری کوه همت موی از و بر خوانتن گذران  
دانش آرا آیین نیکو کاری از و بر انداختن طر از ان سخت آفرین و بخارنی منتی فراهم آورند  
آرامش گزینان هیچگاه حقیقت بیادوی آن کاسیا خنجرش گزین و مشغولی کی نامه خنجر بخت  
که هر دوشی زو توان برگرفت چنان گنم این نامه خنجر را که روشن کند و خنجر من  
ازین بختهای گوناگون فرود آن میرسد و دل سامعه افزون میشود که خانه کار نیکوئی شود و او  
سعادت یوری نماید اگر چه پور مبارک مرز فرود است و عجز نامه جهانیان است و هر گاه ای  
و کین و دور و دورش از پرستان حقیقت شود ابو الوحدت گویند و گیکان بنده و او بر چال شمارند  
کن و اوران همه دلاوری ابو الهمت نام نهند و از نیکان ایشان خوش اندیشند و خرد و عباد و ابو الهمت  
میراد و از گزیده مردم این و دمان عالی شناسد و در وفات و عوام که شوب غنای تبی می است بر  
پیرستاری نیاست بهند و از فرشتگان این گراب پندارند و طایفه از منمکان کفر و انکار  
استخوانه و از کوهش منزلش استخبر سازند و هر و صدستان بویک بدر روی کار و حیران شوند  
دو سه حرفی رقم گنم الله الحمد که ازین آفت از تماشائی گمراهی و گاه بیرون میشود و بنده گم  
و دشت پیران از خیر گالی بیرون می رود و زبان و دل به لغزین می آید مشغولی  
شناسند که غنیت شوریده و تخریب بنده شناسند و نیار تخریب و نه برادر و دم گوهر

چونورمه وتابش شترجی

تمام شد و قمر سوم ابوالفضل در شهر کانپور نبت شریح  
شانزدهم و یقده ۱۶۹۰ الهجری  
نبت

[illegible]

# تنبیہ

آج کل بعض بہانیوں کا رخا نہ داروں نے امید نفع و ضرر کی نفع بخش حقیقت سے قطع کر کی حمایت انگریزی کو  
 جہل امتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی اور بعض امور معیوب شرعی اور عقلی کو لطیف خاطر اختیار فرمایا ہی تفصیل کے  
 یہ ہی کہ باطل کفری خیر و ماکثر و آئی سی اعراض کر کی مقتضای ہوا و ہوس نفسانی اکثر کتب قدیمہ و جدیدہ و غیرہ کو کہ شہرت  
 او کی باعث رونق اسلام موجب رواج عقاید و حکام کی ہی بعلت حقوق تصحیح و تفسیر و ترجمہ کی حشری کرانا شروع  
 کیا ہی تاکہ وہ کتابے سری جگہ نہ چھپی ہاری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں خوب سے  
 دینداری کو معیوب ہی اس لیے کہ حشری کرانی سے کتب دینیہ پر جگہ نہ چھپنے کی بجائی کو کمتر ہم ہو چھپنے کی  
 مسلمان بہانیوں کو نہایت قیمت سی کہ لایم قیمت مبیع ہی استفادہ اول کتابوں ہی مشکل ہوگا فیض کثیر  
 خیر جاری کی مکر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری مسین کہ اپنی فائدہ قلیل موموم کی لمی فائدہ عام ہونا  
 اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان بہانیوں کو فیض علوم دینی سے محروم کہین ایسا امر اختیار کرنا اعتلا  
 کی نزدیک نہایت مذموم ہی اور استہجان اسکا قرآن شریف ہی ہی معلوم ہی متاع اللہ متعذر آئیم اسی کی بیان میں ہی  
 بیچون آہوا گم ہنن کی شان میں نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل المعاش کو موموم فی محروم  
 رکھنا و دینداری سے بہت بعید ہی کیا نہین جانی کہ ایسی شخص کی حقین کیا کیا و عید ہی مقتضای تقویٰ و زینداری ہی  
 مکر کثرت گتین ہی مسرور ہون خود ہی اکثر و ازانی میں ہی کرین کہ خداسی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہوساں  
 فہم کتب اسلام قرآن شریف خیر الکلام چہرہ اگر تقسیم کرین کتاب منافع عظیم کرین او اگر یہ نہین ہو سکتا تو کیا ضرور ہے  
 کہ بالغین خیرین داخل ہون اور مسلمان دین میں شامل ہون اور حشری ہی جو فائدہ ہمیں عین ہم باطل محض فی  
 فائدہ لا حاصل ہی جو شخص اس نیت و مہم ہی مطلع ہوگا اس کتاب کی مولدنی ہی مایہ کنین کا ہر مسلمان دیندار کو  
 نفرت ہوگی نہ امت اس خیال خام کی صورت ہی کی اگر فائدہ اپنا بعنوان جن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب  
 حاصل ہوتا فیض و خیر نہ باطل ہوتا مثلاً ایسا تو انفع الاکت پر مقرر کرتی کہ دوسرے نہ ہاں پکتا آپ ہی جہاں ہی ہر  
 مسلمان ازانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہر تا اگرچہ فح حشری کا بوجہ مذکورہ مثل فحش  
 جہل کے ظاہر ہی ہران کی فہم و اور اک سی باہر ہی فجوا ہی محبت الہی یعنی فیض مکی عیوب آپ نہین سمجھی اور جو  
 لوگ کئی ہی وہ ہی نہین سنتی چون کہ الدین فیض و واروی ہم مقتضای اخوت اسلامی کی ہی ہن اگر مقبول ہوم  
 ہی حراز ثواب کرین مطلب حصول ہو و علینا الا البیانع

شکرا یزد کلمین کتاب نما در از تائید او  
طبع شد در مطبع عاجزترین عاجزان

قبل از چاپ کتاب در مجامع  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان  
بسیار نفوس و محتاج عاجزان

المسح بالیسجانی بر طرف حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان  
روز باز از اثر حبان

به که گویم سال طبعش اگر همی خواهی سیج  
یک هزار و دصد و شصت نه از هجرت بدان



